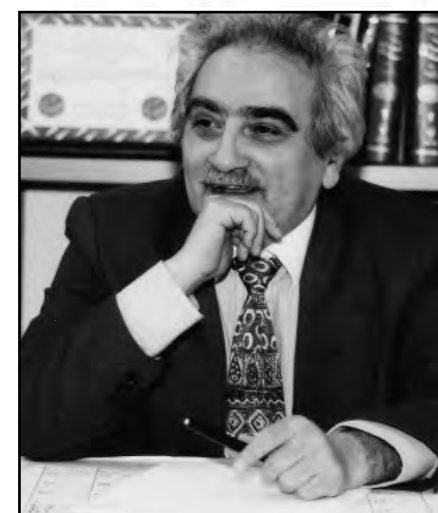


رژمنای آمریکای رژمنای حکومت اسلامی!!



حضرت آیت الله، توهم؟!؟



نمی دانم این یک راز است و یا حرف ناگفتنی که راین ما - گرچه یک مطبوعاتی به تمام معنی بود و روزنامه نگاری متبحر - ولی نمی نوشت! شاید «شگرد»ش این بود و یا ملاحظاتی داشت؟!؟

او هم در مجله تهران مصورو هم در مورد کتاب هایش، آن چه رامی خواست بنویسد، به آدم مطمئن و صاحب خط و ربطی که به او اعتماد داشت، حرف هایش را می گفت و آن فرد می نوشت. یا «راین» یادداشت هایش را در دسترس آن نویسنده و همکار مطبوعاتی می گذاشت.

پیش از این که او را «بمیرانند» کمی پیش از انقلاب و بعد از آن روزهای دیگر چندین و چند بار در هتل خیابان شاه عباس - منشعب از خیابان کریم خان زند به طرف شمال - با هم دیدار داشتیم. بار آخر از من خواست که با او در انتشار ادامه کتاب فراماسونری همکاری کنم. (نوعش را نگفت) ولی برای جلب توجه من (گویا) نامی هم از آیت الله محمدرضا مهدوی کنی به عنوان یک «فراماسونی کل» برده که من کمی با این آیت الله آشنا بودم و او را می شناختم. آن روز از راین پرسیدم: مگر آقایان روحانی و آیت الله ها هم به لژهای فراماسونی پذیرفته می شوند؟ آنها خود یک نوع تشکیلات فراماسونری دارند!

اسماعیل راین گفت: اگر نام همه آنها را بدانم دود از سرت بلند می شود؟!؟ با همه این حرف های بینیم چنین آیت الله لق و لوقی که رییس مجلس خبرگان رهبری هم هست در حیص و بیص انتقاد بعضی ها از ولی فقیه و «رهبر معظم»، او صدایش را بلندتر کرده که: به ندهای مخالف جهت رهبری گوش ندهید! و این که: اگر طرفدار ولایتیم، جذب حداکثری داشته باشیم! یعنی چیزی از همان دری وری هایی که «ذوب شدگان در ولایت» برای خامنه ای می گویند و سبزی او را پاک می کنند.

بعضی از آقایان آیت الله ها و حجج اسلام و مراجع رامی دانیم که از خامنه ای «مستمری» می گیرند ولی آیت الله محمدرضا مهدوی کنی را «سلطان غله ایران» معرفی کرده اند یک ثروتمند کله گنده که مجوز تمام «گندم» و جو وارداتی مملکت در دست اوست با یک سهم گنده از کمیسیون ها و فروش آن به

نمی دانم عکس و فیلمی به تازگی از آیت الله مهدوی کنی دیده اید یا نه؟!؟

خدا از تقصیراتش نگذرد ولی عمرش از این هم درازتر باشد ولی در آن شکل و شمایل که عکسش را در مطبوعات تهران چاپ زده اند، عین کسی است که یک پایش لب گور است، گرچه در اوایل انقلاب روزی (که گویا نخست وزیر شد) گفت: نه خیال کنید! من محمدرضا پهلوی نیستم، محمدرضا مهدوی کنی هستم! و حالاسی و سه سال است که بعد از آن روزها زنده است و تازه مجیزگوی «رهبر معظم»؟!؟

مردم حرف مفت زیاد می زنند از جمله می گویند او رییس لژ فراماسونری به جای جعفر شریف امامی نخست وزیر آن دوران است!

شاید به واسطه علاقه وافر که حضرت آیت الله به سفر و اقامت در لندن به بهانه معالجه دارد و این حرف ها را برای او در می آورند...؟!؟ مملکت، مملکت حرف است و حرف هم نشخوار آدمیزاد؟!؟

صحبت فراماسونری شد، یاد دوست مطبوعاتی خودمان اسماعیل راین به خیر! (صاحب کتاب مستطاب فراماسونری و افشا کننده نام جماعتی از فراماسون های وطنی) او گویا جانش را هم روی این کتاب گذاشت.

کشید، وادار به اعتراف کودتا کردم) در حالی قرار داده اند که از این «ناپرهیزی» ها بکند؟! یا این حرف ها نوعی باج است که «ارباب» سفارش کرده به خامنه ای داده شود!

شاید نیز احترام (هم عمامه ای و هم عبایی و هم ریشی) را به جای آورده: راحتی نیست چه در مرگ و در هستی ما / کفن و جامه از سر یک کرباسند!.

قیمت دولتا پهنابه اداره غله! این حضرت آیت الله! حتی در حد یک پاسدار (گیریم سردار جنگ) نیست که ماست خور رهبر را گرفته و از او انتقاد کرده است (سردار علایی).

آیا او تهدید به شکنجه شده؟ او را هم مثل آیت الله شریعتمداری (که جلوی چشمانش، دامادش را، حجت الاسلام محمد محمدی ریشهری موسوم به «جلاد ارتش» به صلابه



مافیای آخوند و فراگیری تیراندازی!

خیال می کنید که واقعاً عمامه به سرها با رسیدن رزمناوهای آمریکایی و انگلیسی و آمادگی جنگی اسرائیل به فکر «دفاع مقدس» افتاده اند و حفظ منافعشان در حوزه های علمیه و هم چنین نهادها و بنیادهای انقلابی و به ویژه حفظ بازار پر رونق «صیغه» که به فراگیری تیراندازی روی آورده اند؟!؟

— اگر این نوع «تمرین تفریحی» نباشد لابد می خواهند دست به هفت تیرشان خوب شود که احتمالاً «مافیای آخوندی» در آینده دست کمی از گانگسترهای دهه ۳۰ آمریکا نداشته باشد!



«جوک» کودتای فرماندهان سپاه!؟

کرده! سومی «معلولیت» از پایه قلبش زده! چهارمی به طور خودجوش می خواسته شهید شود!

قصه ای است از انتقام گیری خون شهدای کربلا که به چندین خلیفه می رسد و آن پندی است که به قول مولانا جامی «نادره پیر هوشمندی ز عرب»، به عبدالملک بن مروان خلیفه (گویا اموی) می دهد که به واسطه جریان عاشورا تا به حال یکی پس از دیگری سرشان از تن جدا شده است (مروری به تاریخ سی و سه ساله حکومت اسلامی هم جز این نیست. تازه آن که هنوز روی سنگ مرده شورخانه درازش نکرده اند - یا نظیر مهندس بهزاد نبوی و دکتر ابراهیم یزدی و چند نفر دیگر از ملی / مذهبی ها در زندان هستند - و یا مانند چند «مرجع عالیقدر» سابق هنوز در اتاق انتظار حبس خانگی قم و تهران به سر می برند):

نادره پیری ز عرب هوشمند گفت به عبدالملک از روی پند زیر همین قبه و این بارگاه روی همین مسند و این پایگاه بودم و دیدم که «زاین زیاد» رفت و چه ها رفت که چشمم مباد بر سپری چون سپر آسمان تازه سری بود و از آن خون چکان (سربریده امام حسین) سر که هزارش سر و افسر فدا صاحب دستار رسول خدا بعد به چندی سر آن بد سپر (سربریده ابن زیاد) دستخوش او سر «مختار» شد این سر «مصعب» به تقاضای کار تا چه کند با سر توروزگار؟ آه که یک دیده بیدار نیست هیچ کس از دهر خبردار نیست نه خم امکانش سرازیر شد نه فلک از گردش خود سیر شد مات شد ششم که درین بند و بست این چه طلسمی است که نتوان شکست

نمی دانم چرا و چطور و به چه حسابی عده ای از هموطنان به این اعتقاد رسیده اند که عده ای از فرماندهان سپاه پاسداران برایشان به زودی تخم دو زرده می گذارند و دست روحانیون و از جمله پنجاه آسده علی خامنه ای را از رهبری، ولایت فقیه، انبار شمش های طلای بنیادهای انقلابی و فرماندهی کل قوا، برمی دارند و دست سالم محبت ایشان را - که یک سرش به عرش اعلا و درگاه الهی، بنداست از سر امت کوتاه می کنند!؟

انگار یادشان رفته این قپه های حلبی بابت درجه تیمساری، سرلشگری، سرهنگی و سرتیپی را از یک دست سالم چه کسی گرفته اند و به فرمان چه کسی ماهی یک تا ده گونی اسکناس به حسابشان می ریزند! هرچه هم بگویند آخوندها از «حکومت کردن» خسته شده اند ولی از دلار شمردن که خسته نشده اند!؟

به فرض که فرماندهان سپاه در عروسی قبضه کردن حکومت، سرآخوند را (مثل سر مرغی که هم در عروسی و هم در عزای می برند) از نشان جدا کنند ولی در مملکتی که آخوندها صد جور «مواضع قدرت» درست کرده اند - گیریم که در دفاع از آخوندها پا پیش نگذارند - آیا قدرتی نیست که پس از چندی به حساب آنها هم برسد؟! مگر نمی بینید هنوز فرماندهان سپاه نگاه چپ به «رهبر معظم» نینداخته اند، چطور یکی یکی و چندتا چندتا به تیر غیب گرفتار می شوند؟! هواپیمایشان بیخودی می ترکد! یا یک هواپتیارها با سر به کوه می خورد، بلند نشده توی گل و لای فرو می رود، پادگانیشان منفجر می شود... و این دست آخر هم لابد خواندید که یکی پس از دیگری شب می خوابند و صبح توی بسترشان مرده اند و پزشک قانونی دفتر رهبر تأیید می کند که: یکی سرطان مغز داشته! دیگری بواسیرش خونریزی



آنچه در تماس تلفنی، ارسال فکس، گفتگوهای فصولی و دوستانه برای شما یادداشت کرده ایم!؟ سخن دوست:

منابع همیشگی

۱- اگر در این سی سال نشریه ای مثل «فردوسی امروز» در این شهر داشتیم، همبستگی آگاهانه تری میان ما وجود داشت.

۲- اگر ما چنین هنری داشتیم «همبستگی» بیشتری برای (جلب مشترکین و خریداران) بیشتری به وجود می آوردیم!

۳- حالا که بیش از یک سال است «آگاهی بیشتری به مسائل سیاسی و اجتماعی پیدا کرده ایم و فهمان بالا رفته! مطالب شیرین تر، خنده دارتر و سرگرم کننده تری چاپ بزنید».

۴- اون کوچولویی که باباتون رو دست بالا می انداخت و می گفت: پسر... طلا... شما بودید!؟

۵- شما بودید!؟

۶- شما بودید!؟

۷- شما بودید!؟

۸- شما بودید!؟

۹- شما بودید!؟

۱۰- شما بودید!؟

۱۱- شما بودید!؟

۱۲- شما بودید!؟

۱۳- شما بودید!؟

برایشان توفیری ندارد!

خارج از محدوده!؟

رل بهتر؟
× خانم گلشیفته، رلی از این بهتر نبود که بازی کند؟

— می خواستید شما جای ایشان جلوی دوربین باشید!؟
حموم زنونه!؟

● این خانم هنرپیشه ای که آبروی ... — هنوز خیال می کنید تو حموم زنونه های قدیمید که طاس و مشربه می کوید؟

ترانه کهنه!
● ترا به خدا دست از این ترانه کهنه «اتحاد» بردارید. اینجا همه یا «من» هستند یا «نیم من» و خیلی ها هم «چند من»!؟

— حالا نمی شود «چند کیلویی» ها دور هم جمع شوند!؟
اعمال نفوذ!

● با این که «اوباما» رئیس جمهور شده باز هم فیلم های آمریکایی پر از «اراذل و اوباش» سیاه و بزهکاری های سیاهان ورل های ناجور آنهاست.

— نفوس بد زنید که یکهو دیدید اکثر این رل ها را دادند به «ایرانی» ها!؟

کمبود مدرسه: از تدریس عشایری تا کلاس بیابانی!



در زمان گذشته هم بابت «مدرسه» و کلاس درس در ایران کمبود وجود داشت و خدا بیامری به نام «بهمین بیگی» زیر چادرهای عشایری کلاس های درس را روبراه کرد و چه قدر موفق هم، تا به مرور آن را مبدل به مدرسه و کلاس درس توی چهار دیواری ببرند.

حالا از برکت «انقلاب شکوهمند» ما «کلاس بیابانی» داریم. دیگر از آن چادرهای جادار و تر و تمیز خبری نیست و بچه ها به جای روی نیمکت در چادرها روی زمین خدا در بیابان ولومی شوند و آرزوی معلمشان را لابد این که روز و روزگاری از دلارهای نفتی — که باید با آن مدرسه و لاقل «چادر بزرگ» به جای کلاس به روستاها ببرند - آن را به جیب تروریست ها می ریزند و یا با آن یک رأی ناقابل! دولت های لاتی اینور و آنور دنیا را می خرند که در مجامع بین المللی جمهوری اسلامی را تأیید کنند! که تازه آن هم راهی به دهی نیست!؟

ننگ به نیرنگ تو!

روزنامه «روزگار» نوشت: کتابخانه مجلس از فروش ۸۰ هزار سند ملی به آمریکا خبر داد.

— لابد این جور مواقع از چنگال شیطان بزرگ، «خون نمی چکد»، بلکه دلار می ریزد!

دستمال کاغذی!

فرهاد دانشجو رییس دانشگاه آزاد گفت: نه هاشمی رفسنجانی نه احمدی نژاد، من عروسک کسی نیستم!

— خیلی خوش خیال است. رژیم دستمال کاغذی احتیاج دارد!

خود زنی!

روزنامه «تهران امروز» نوشت: محمدرضا مهدوی کنی رییس مجلس خبرگان می گوید: به ندهای خلاف جهت رهبری گوش ندهید!

— پیرمرد تحمل یک ساعت ایستادن پشت در نهاد رهبری را نداشته است چه برسد که او را یک صندلی بنشانند که زیرش شعله آتش باشد!؟

خرید ناقابل!

روزنامه آسیا نوشت: ۴ میلیون و ۶۰۰ هزار تومان بیاورید و خانه بخرید ...

— مگر می خواهید کلبه سیدعلی آقا را بفروشید!؟

مقام طلبی

روزنامه فرهیختگان نوشت: برخی برای ورود به مجلس چه ها که نمی کنند!

— وقتی برای «درجه اجتهاد» دست به جنایت می زنند، وکالت مجلس که جای خود دارد!؟

قسم حضرت عباس

امام جمعه موقت تهران گفت: تو را به حضرت عباس به داد ملت برسید.

— لااقل به کسی قسم می دادید که اگر مسئولین به داد ملت نرسیدند، طرف مربوطه، دست داشته باشد که گوش آنها را بیچاند و گوشمالی اشان بدهد!

ناشکری مجردی

روزنامه «خراسان» نوشت: ۸ میلیون جوان به دلیل مشکلات مالی قادر به ازدواج نیستند.

— جوانان بی تابی نکنند که یک

وقت می بینند حکومت اسلامی جنگی راه می اندازد که لااقل از دست نصفی از آنها راحت شود!

مژده ی بگیر بگیر!

رییس زندان ها گفت: پنج اردوگاه بزرگ با ظرفیت حدود ده هزار نفر برای محکومان مواد مخدر به بهره برداری می رسد.

— مثل این که برای بگیر و ببندهای پیش و بعد از انتخابات اسفندماه از حالا تدارک دیده اند!

سپر گوستی

محمد خزاعی سفیر جمهوری اسلامی در سازمان ملل متحد گفت: تأسیسات اتمی مخفی وزیرکوه های قم به خاطر تهدیدات خارجی حمله به آنها و برای سلامتی مردم در محل امنی ساخته شده است.

— در سایر مراکز اتمی در واقع مردم را «سپر گوستی» این تأسیسات کرده اند!

برای وکالت بشتابید!

«خبرگزاری جهان»: برخی از نمایندگان فعلی به صورت خانوادگی (زن، شوهر، خواهر، برادر، پدر و پسران) کاندیدای انتخابات آینده شده اند.

— تازه عده ای فک و فامیل خود را هم از روستاها خبر کرده اند که بشتابند!

گوانتاناموهای رژیم

روزنامه «جمهوری اسلامی» نوشت: زندان گوانتانامو (زندان تروریست های طالبان و القاعده) نماد نقض حقوق بشر در جهان است.

— پس چرا حکومت اسلامی به نماینده ویژه کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل اجازه نمی دهد از زندان های اوین و گوهردشت دیدن کند!؟

حکومت هزار ساله!؟

خبرنامه «گویا» نوشت: دادگاه انقلاب اسلامی بیش از نیم قرن زندانی برای هشت نفر به خاطر اظهار عقاید مذهبی صادر کرد.

— انگار این ها از «عالم غیب» خبر دارند که صد سال دیگر هم زنده اند و هم حکومتشان هزاران سال دیگر می ماند!؟

کجا را دیدی؟

آیت الله احمد جنتی گفت: آزادی در این مملکت در هیچ کشوری پیدا نمی شود.

— این بیچاره هیچ کشوری از دنیا را ندیده!

علوفه تبلیغاتی

روزنامه جمهوری اسلامی نوشت: برژینسکی (مشاور امنیتی جیمی کارتر) اعتقاد دارد که آمریکا مانند شوروی در حال فروپاشی است.

— این مرتیکه سال ۵۷ سعی می کرد سر آخوند را توی آخور حکومت کند و حالا برای آخوند علوفه تبلیغاتی می ریزد!

موقوفه خوری!

روزنامه «حمایت» نوشت: آمادگی دستگاه قضایی برای جلوگیری از موقوفه خواری!

— مال وقف است و نیازی به دعاگو (طلبه، آخوند تا آیت الله) دارد!

ندید و مرده شد

روزنامه «اقتصاد پویا»: بزرگراه یادگار امام بعد از ۱۷ سال تکمیل شد.

— به طفلکی سید احمد آقا فرصت ندادند که بزرگراه اش را ببیند و کمی ذوق کند که «چیز خورش» کردند!

ایستگاه خودی!

روزنامه «سیاست روز» نوشت: سرنگونی آل خلیفه در بحرین ایستگاه بعدی بیداری اسلامی است.

— رژیم جمهوری اسلامی همیشه مرگ را می خواهد برای همسایه و بغل گوش خودش صدای فروپاشی حکومت اسلامی را نمی شنود!

وجود نحس!

روزنامه «رسالت» نوشت: امام جمعه موقت تهران گفت: نمی توانیم از برخی بی تدبیری ها بگذریم!

— یکی از آن «بی تدبیری» ها وجود نحس همین امام جمعه موقت است!

کمین و چپاول

روزنامه کیهان نوشت: مسئولین باید خیلی زودتر با اجرای سکه و دلار برخورد می کردند.

— حکومت گذاشت که مردم همه نقدینگی های ریالی شان را بیرون بیاورند که یک دفعه دست به چپاول بزنند!

رفع افسردگی!

روزنامه «راه مردم» نوشت: چگونه مردم با افسردگی ها خدا حافظی کنند.

— آن روزی که تیتراژ اول بالای روزنامه ها، فروپاشی رژیم باشد!

تویشان توپه،

شلیکش دوده! اثرش بوقه!

رهبر معظم که به کاکل بی استخوانش برمی خورد! که بگوید: جا زدیم! سایر آخوندهای حکومتی هم می ترسند که ریش نامبارکشان نجس شود که بگویند که از «گه» خوردن خود پشیمانیم!...

فرماندهان سپاه هم که بابت بستن تنگه هرمز عرو تیز می کردند، به قیبه های حلبی اشان (که به حساب افتخار فتوحات جنگ ۸ ساله با صدام، گرفته اند) بی احترامی می شود که بگویند: ما را چه به این غلط های زیادی!... ولی به هر حسابی همه اشان یا از قرآن فال گرفته اند! امام زمان توصیه کرده! امام به خوابشان آمده! سر کتاب باز کرده اند! امداد غیبی از جهت کمک رسانی از خود سلب مسئولیت کرده است!... به هر عللی، آخوندها- بابت این که در خلیج فارس دعوا و مرافعه راست راستی راه بیندازند- ماست ها را کیسه کرده اند.

شاید برایتان از مجازات مختار السلطنه ای حاکم تهران بابت ماست ها را کیسه کرده اند، نوشته باشم که زمانی در دوران قاجاریه که «ماست» خوراک اصلی مردم بود اغلب ناهار و شام نان توی آبدوغ تیلیت (یا ترید) می کردند و می خوردند.

بقال ها (که معمولاً ماست هم می فروختند) و یا لبنیاتی ها، ماست را گران کرده بودند و مردم تهران فریاد اعتراضشان (برعکس گرانی های امروز) بالا رفته بود تا این که (مختار السلطنه) دستور داد که ماست را ارزان کنند حتی به نصف قیمت بفروشند و کسبه هر چه گفتند که به این قیمت «صرف» نمی کند قبول نشد و فرمان مجازات دادند تا همه ماست فروش ها پذیرفتند نرخ ماست را ارزان کنند ولی بقال ها و فروشنده های لبنیات یواشکی حقه زدند و آب توی ماست ها می کردند.

روزی حاکم تهران برای سرکشی به بازارچه ها و فروشنده (بالباس مبدل و تغییر ظاهری در شکل و شمایل مبارک) به یک بقالی زیر بازارچه رفت و ماست خواست.

فروشنده گفت: چه نوع ماستی؟

حاکم تهران پرسید: مگر چند نوع ماست هست؟

فروشنده گفت: یک نوع ماست است به نرخ مختار السلطنه ای که توی تغار جلوی دکان ملاحظه می کنید! یک نوع هم ماست اصلی و مرغوب است در ته دکان که به نرخ خودمان می فروشیم.

حاکم تهران پرسید: توفیر این دو نوع ماست چیه؟

بقال گفت: ماست مختار السلطنه ای را آب قاطیش کردیم می بینی ماسته، می خری دوغ، می خوری آبه!

ولی ماستی که ما به نرخ خودمان می فروشیم، ماست مایه دار و مرغوبه! حاکم تهران فی الفور فراشانی (که از دور مراقب حاکم بودند) صدا زد و ترو چسبان بقال را وارونه جلوی دکانش آویزان کردند و دوتا پاچه گشاد شلوارش را با طناب بستند و چند تغار ماست را از بالای شلوارش توی پاچه اش ریختند تا آبی که توی آن ریخته بود به مرور به ماست اصلی بماند. از آن موقع این اصطلاح معمول شد و بقال ها ماست را کیسه کردند!...

راستی شما وارونه آویزان کردن یکی از آقایانی- که می خواستند تنگه هرمز را ببندند و با رزمناوهای آمریکایی سرشاخ شوند- ندیدید!؟

این بنده حاضر است تا دویست دلار ناقابل، عکس وارونه آویزان کردن رزمناو رژیم- خان نایب معروف به سردار سرلشکر حسن فیروز آباد رییس ستاد نیروهای مسلح را- بخرد!...

(درباره روی جلد)

هرچه داریم از کربلا و عاشورا داریم حتی مداح و مکتب خانه!

آخوند حاکم اگر به «قدس عزیز» نرسیده که هیچ! حتی حسرت پا گذاشتن به عتبات عالیات (کربلا) هم به دلش ماند: یادتان هست زمانی روی دیواری در تهران درشت نوشته بودند: کربلا ما می آییم. امام خمینی. فردا زیر آن به همان درشتی نوشته شده بود: شما که می خورید که بیایید! امام حسین.

با این حال آخوندها بابت قرن ها که توی حجره نشسته و چرتکه و تسبیح انداخته بودند (و با این که سالیان سال بادکانداری عزای کربلا و عاشورا، «شمش طلا» زدند و باروضه خوانی یا اباعبدالله الحسین به مال و منال و نوایی رسیدند)، اما هیچگاه فکر و ذکر این که تمام حکومت را ملاخور کنند، از سر خود بیرون نکردند. حالا هم با این که به همه خواب و خیالات خود رسیده اند ولی مرتب منافع حکومت را با مشقات آن تاخت می زنند و می بینیم که مرتب در حال گله راه انداختن زائران کربلا هستند که مبالغ کلانی از این راه به جیب عراقی هائی ریزند. - و آقای خامنه ای نیز سالانه ده ها میلیون دلار بابت این که نخست وزیر عراق شیعه است - دستخوش به او می دهد. اما سفارش امام را هم از یاد نبرده اند که «هرچه داریم از کربلا و عاشورا داریم» و این جریان را عین هو گوسفندی که بابت چاق و چله بودن و گوشتش، معمولاً دست زیر دنبه اش می اندازند که چقدر پروار است - آن ها همچنان مفتخوری به اسم آل عبا و ائمه اطهار و کربلا و عاشورا پروارتر می بینند و آن را ادامه می دهند که علاوه بر زیارت، همچنان ساخت ضریح طلا برای حرم مطهر و تولید خشت طلا را برای گنبد حرم مطهر عتبات عالیات سفارش می دهند که ۱۵ هزار خشت طلا، آن هفته گذشته از مشهد ارسال شده و بقیه را هم دارند با طلای ذوب شده، خشت زنی می کنند ... تا بعدها شمش طلای عزاداری عاشورا را برایشان از آنجا حواله کنند.

به دنبال سفارش امام - که هرچه گریه دارید برای کربلا و عاشورا بکنید - «رشته مداحی» را هم در مدارس پسرانه افزوده اند و قرار است که کلاس «دعای توسل» نیز در مدارس دخترانه افتتاح شود که در آینده سفره حضرت عباس، سفره حضرت رقیه، سفره حضرت فاطمه، بی باعث و بانی و خواننده دعای توسل نباشد ... و برای محکم کاری در این زمینه ۱۵ هزار «مکتب خانه» - از لاج رضا شاه هم شده - راه انداخته اند!

به امید روزی که در آینده، هر ایرانی در هر مراسمی که به راه می اندازد یک مداح اختصاصی و در هر سفره ای که پهن می کند یک خواننده اختصاصی دعای توسل داشته باشد!!
به امید روزی که همه مدارس ایران به «مکتب خانه» مبدل شود!
این هم بابت «خشت طلا آزادی» که شاه همه را

برای خود انبار کرده بود و مردم - منهای روشنفکران! - برای آن انقلاب راه انداختند:
بودست خری که دم نبودش
روزی غم بی دمی فزودش
در دم طلبی قدم همی زد
دم می طلبید و دم همی زد
ناگه نه ز راه اختیاری
بگذشت میان کشت زاری

دهقان مگرش ز گوشه ای دید
برجست از دو گوش ببرید.
بیچاره خر آرزوی دم کرد.
نابافته دم دو گوش نکرد
- با عرض پوزش از شرکت کنندگان در انقلاب شکوهمند اسلامی سال ۵۷ که گفته اند: در مثل مناقشه نیست!



حکومت و جیب بری پول مردم!

وقتی مردم پول هایشان را بابت «ارز» و «سکه» رو کردند - حکومت مثل کیف زن های جلوی بانک ها آن را «قاپ» بزند و کلی از بابت «ریال» برای بودجه سال آینده از جیب مردم بچاپد:

دلار ۸۰۰ تومانی تا ۲۳۰۰ تومان بالا رفت. بعد یک کلام در ۱۲۰۰ تومان «تثبیت» شد و در این میان چهارصد و پانصد تومانی هم گیر «محمود مشنگ» آمد. (باز هم ما پرورها به این آدم هفت خط می گوییم محمود مشنگ؟!)

یکی گوسفندی دزدید و گوشت آن را میان فقرا تقسیم می کرد. گفتند چرا گوسفند می دزدی که گوشت آن را نذر فقرا کنی؟ گفت: گناه دزدی گوسفند با نذری گوشت آن برابر است (مالیده می شود) و در این میان روده و سیرابی و کله پاچه و پوست آن برای من می ماند!

آن هفته تهران را «تب ارز» و «سکه طلا» گرفته بود و بهتر است گفته شود «تب دلار» که گرچه مبالغی از گرانی دلار تا مرز ۲۳۰۰ تومان طبیعی بود (همینطور سکه یک میلیون تومانی) آن هم بابت «تورمی» که در ایران است (البته نه تا این حد) و این هم کاسه ای بود که می گویند: زیر نیم کاسه پنهان کرده بودند. مردم بایستی پولشان را (رو) کنند. آن نقدینگی که پنهان کرده و دست کابینه احمدی نژاد را «توی پوست گردوی کمبود ریالی» برای بودجه سال ۹۱ گذاشته بودند به طوری که نامبرده با من بمیرم و تو بمیری! رییس مجلس را راضی کرد از خیر روال سالیان سال بگذرد که بودجه سال بعد، دو، سه ماه پیش از پایان سال به مجلس عرضه می شد، تا او بتواند خاکی به سرش بریزد.
همین، آن «فرستی» بود که حکومت کمین کرد که سر بزنگاه



یک گله «بن لادن» های ایرانی و یک حکومت القاعده ای!



خود نیز در کنارشان تفریح می فرمایند! اما این دهل زیر گلیم زدن رژیم، زیاد طول نکشید و بالاخره خبر مأموریت این عده از گماشتگان و مأموران و مزدوران حکومت اسلامی در سوریه فاش شد. اما دروغ پردازان تهران که ماشاالله هزار ماشاالله اشان نباشد که همیشه دیوار حاشا برایشان بلند است - فی الفور مانند همه مواردی که خطی بالای می آورند. به کلی زیر قضا زدند و در این مورد نیز ادعا کردند که این عده تکنیسین و مهندس برق بوده اند. (انگار خرکی را به عروسی خواندند!) تا این که مخالفان حکومت بشار اسد (مردمی که این عده را دستگیر کرده بودند) در «تلویزیون العربیه» عکس و مشخصات و کارت عضویت سپاه پاسداران آنها را نشان دادند که همگی از تروریست های ارسالی از تهران هستند.

در همین حال جمعی دیگر از اوباش ایرانی را - که به نام «زائران زینبیه» در شهرهای سوریه تردد داشتند، دستگیر کرده اند! این عده گرچه همگی خود را به موش مردگی زده اند ولی ردخور ندارند که: خودشانند!! آنها هم گروهی دیگر از تروریست های اعزامی رژیم تهران هستند.

حکومت اسلامی سال هاست - برای تأمین پول توجیبی روزانه مأمورانی که مراقب نشیمنگاه حکومتی بشار اسد می باشند - هر هفته به بهانه تور «زائران زینبیه» چند صد نفر را به سوریه می فرستد. جماعت خوشبایوری که حکومت اسد سالیان پیش ناگهان خوابناشد که در گوشه ای از شهر دمشق «مرقد حضرت زینب» خواهر سید الشهداست و دست به نقد ضریح و حرم به راه انداختند و چند بازار و مسجد و خانه را مخروبه ساختند و برای حرم و مرقد مطهر، «صحن اختصاصی» درست کردند که «شیعیان» - نه این که کم خرج و هزینه برای امامزاده های داخلی می کنند - مبالغی هم در سوریه ریخت و پاش نمایند.

با این سابقه است که حکومت اسلامی در ده ماه گذشته عده ای از مزدوران تروریست و خرابکار خود را قاطی این زائران، در جابه جای شهرهای سوریه، جاسازی کرده که اکنون در شهرهای ناآرام آن کشور پخش و پلا هستند (همچنان که در هفته گذشته یک گروه از این اراذل و اوباش تروریستی را در «باکو» دستگیر کرده اند که در

تروریستی سپاه پاسداران و یگان ویژه سرکوب هستند که «برادر بزرگ تر» تشخیص داد که مأمورانش می توانند به سبک و سیاقی که در ایران بارها عمل کرده اند، تظاهرات مردمی ضد حکومت سوریه را نیز مهار کنند. با این دستور ویژه به آن که: الحذر از «حیس خانگی» - که حرف و حدیث زیادی دارد و احتیاجی به ملاطفت زیادی نیست - از دم بکشید - که بابت بعضی ممانعت ها در ایران سال ۸۸ و بعد از آن هم - دلتان خنک شود!؟

این مأموران حدود، هشت، نه ماه پیش است که در سوریه انجام وظیفه می کنند هم چنین مأموران عملیاتی ضد شورش و سرکوب بشار اسد را تعلیم می دهند و راهنمایی می کنند و نحوه به قتل رساندن افراد را به صورت «تک تیراندازی» و فلج کردن تظاهر کنندگان را با وسایل مخرب و مواد شیمیایی اجرا می کنند و

کوری کجا عصاکش کور دگر شود؟ آخرهای آن هفته تلویزیون «العربیه» فیلمی را که مبارزان سوری از جمعی دستگیر شدگان ایرانی در شهرهای سوریه تهیه کرده بودند، به نمایش گذاشت.

این عده، آدمکش های ارسالی حکومت اسلامی بودند که در ماه های گذشته به این کشور حمل شده بودند تا شیوه های «سرکوب» را به نوچه های بشار اسد، بیاموزند و در موقع لزوم نیز خود عملاً نشان دهند که چطور می توان از یک ساختمان چند طبقه به شیوه تک تیراندازی، از میان جمعیت یک بخت برگشته غافل را هدف قرار دهند (به شیوه کشتن «ندا» و ده ها نفر دیگر پس از انتخابات تقلبی ۸۸) که به این ترتیب سایر معترضان جابزنند و فرار کنند.

این عده اوباش ارسالی دست چین شده رژیم، بخشی از نیروهای آموزش دیده عملیات

آن چه حکومت اسلامی و آخوند جماعت در دنیا نکرده - در ایران و خاورمیانه و منطقه که جای خود دارد - «آبروداری» برای کشور مردم ایران است چرا که از بابت خودش آخوند از دیرو و دور و پارو پیرار «بی آبرو» بوده است ولی بابت کشوری که به اشغال در آورده و گاه گذاری هم پز آن را می دهد و یا از «ایران» طوری ذکر خیر! می کند که باد به غبغب خودش بیفتد و هندوانه زیر بغل «اسلام عزیز» بگذارد: ایرانی بوده که اسلام آمدم مردمان آن را «آدم» کرد!

اما کشت و کشتار حکومت آخوندی در ایران کم بود که هشت، نه ماهی است که در سوریه نیز این عطش خون آشامی خود را فرو می نشاند و این طور پیدا است که به قول معروف دستش تا مرفق به خون اهالی سوریه رنگین است مردمی که در آغاز برای «کمی آزادی» دست به تظاهرات زدند و بعد کارشان به ناآرامی و درگیری و آشوب کشیده شد!

معمولاً مردم کشورهای عرب دیر به اصطلاح خونشان به جوش می آید و تا به حال این جور مسائل را حکومت های عرب با کمی مصالحه و نرمش و «اهلاً سهلاً» هافرو خوابانده اند اما این دفعه اوسا چسک های تهران نشین، فضولی کرده و به بشار اسد «توصیه» کردند که «مصالحه و دوستی و تفاهم» حرف مفتی است بکش! و زندانی کن! تا حکومت پایدار بماند! (هرچند چنین توصیه ای به «پایداری» برای خودشان راهی تا پای دار خواهد بود)!

دیدیم که چگونه بشار اسد بخت برگشته هم عقل نداشته اش را به دست کسانی داد که به گفته معروف «کل اگر طبیب بودی، سر خود دوا نمودی»!

اما برای این که بشار اسد «ابله» را «چشته خور» هم بکنند، چند میلیارد دلار مثل قاقا لی لی توی جیبش ریختند و یک مشت قلدر آدمکش، از اراذل و اوباش سپاه و بسیج و لباس شخصی و گارد ویژه را هم به سوریه فرستادند و چنین شد سیاسی که یک خواسته ناچیز مردم سوریه برای آزادی، به قیام سراسری همه جانبه ای کشید که تاکنون هزاران هزار کشته و ده ها هزار زخمی و زندانی داشته است تا این بیت میان سیدعلی کوتوله سیاسی و «بشار دراز گوش» مصداق پیدا کند.

جاهل به زور مرشد بی معرفت، چه فیض

«جمهوری آذربایجان مأموریت های امنیتی و ترور داشته اند».

القصة این که دنیا به خصوص کشورهایی که تا به حال نفعی و بخور و ببری در برپایی و تأیید و تقویت رژیم جمهوری اسلامی داشته اند (از جمله آمریکا و انگلیس و فرانسه) دیر دریافته اند که جهان امروز، با یک حکومت تروریستی بی رحم، و در منطقه با یک حکومت فتنه گر و آشوب ساز و بلواگر طرف است.

اینان برعکس تروریست های منفرد و یا سازمانی - که در اثر عدم بضاعت از وسایل اولیه و ناچیزی برخوردارند - ولی تروریست های حکومت اسلامی برای عملیات خرابکاری، انفجار، ترور افراد، بمب گذاری از همه وسایل و ابزار آلات و تجهیزات انفجار و تروریستی و مخفی کاری مدرن استفاده می کنند و تا به حال به این طریق ده ها عملیات انفجار و ترور (حتی در اروپا) انجام داده اند و هنوز هم (اگر بیش از این مجامع بین المللی و دولت های غربی موی دماغشان شوند) و انگولکشان می کنند و بخواهند در کار «هسته ای» آنها «تحقیق و تفحصی» و فضولی کنند تا مانع از دسترسی حکومت اسلامی به بمب هسته ای شوند. همزمان با آن نیز در صدور انقلاب اسلامی (شورش و کودتای اسلامی در منطقه و سایر بلاد شوند) از مهره ها و عوامل استشهادی پروار بندی خود در کشورهای مختلف استفاده می کنند.

حکومت اسلامی از مدت ها پیش جمعی از فرزندان خانواده های بی سرپرست رادر پادگان های سپاه و بسیج در ایران برای عملیات تروریستی استشهادی تعلیم می دهد و در سال و ماه های اخیر جمعی از جوانان و نوجوانان لبنانی، عراقی، افغانی و فلسطینی را که سرپرستان و والدین خود را از دست داده اند، به عنوان «بازمانده خانواده شهید» با هزینه «بنیاد شهید» در ایران گردآوری کرده است و می بیند که مرتب بابت آنها دنیا را تهدید می کند: که اگر به تأسیسات اتمی رژیم لطمه ای بخورد - یا دنیا بخواهد تا از شر حکومت اسلامی خلاص شود و به ناآرامی های داخلی کمک رسانی کند - تمام شبکه های اسلامی در سراسر دنیا «منافع دول غربی» را مورد تهاجم قرار خواهند داد؟!

اکنون دنیا و به خصوص جهان غرب در یک مرحله تصمیم گیری جهانی قرار دارد که با چشم پوشی و کوتاه آمدن احتمالی در برابر حکومت اسلامی - که به هیچ وجه نمی توان به قول های صد تا یک غاز آنان و قسم های دروغشان اعتماد داشت - دچار چشم زخم سختی می شوند و قربانی عمل فجیع و دردناکی که حکومت اسلامی مرتکب خواهد شد.

اگر «اسامه بن لادن» یک نفر بود و «القاعده» یک سازمان جمع و جور تروریستی به شمار می رفت، اکنون جهان با یک رهبری جمعی از «بن لادن» های ایرانی بالفطره جنایتکار و یک حکومت «القاعده ای» با همه امکانات و ساز و برگ تروریستی با درآمد کلان نفتی روبروست.



علیرضا میبدی

فتنه چون ضرب تیر بود و نمی دانستم
دشنه در کاسه سر بود و نمی دانستم
کوچه بی خبری بود و دبستان خیال
زندگی عین سفر بود و نمی دانستم
آن همه خط و خبر بود و نمی دانستم

من گمان می کردم

هر دلی را صنمی

هر کسی را سهمی ست

سهم هر شبنم صبح

حوله یاسمنی ست

سهم هر باد خنک

عطسه نسترنی ست

سهم ما از دنیا

بوریای وطنی

سایه نارونی ست

من نمی دانستم که نمی دانستم.

سهم ما از دنیا

آخوند جماعت و سایر پاشمالوهای اونیفورم پوش سپاه (وردست آنها) در حال حاضر با تهدید عملیات تروریستی و تهدید به تولید بمب اتمی در صدد است که از آمریکا و اروپا برای بقای رژیم خود (حکومت اسلامی) تضمین بگیرد اما

معلوم نیست که فردا و پس فردا با صدور انقلاب و هشدار عملیات استشهادی (که دنیا در عراق و افغانستان صحنه های فجیعی از جنایات آنان را مشاهده کرده است) چه آتش هولناکی در منطقه و کشورهای اروپایی برپا خواهد کرد. دنیا

نباید کوتاه بیاید و باز هم دست روی دست بگذارد که به قول شاعر: به هر حال پیراهن بخت باش / کنون بخت پیش آمدست، سخت باش /.

«پندار»



موبایل حکومت اسلامی خاموش است!

«روز حساس» آقایان!

«فیلم تولیدی «رجانیوز» - سایت وابسته به حکومت و نهادهای امنیتی اش - را دیدم؛ گزارشی در پی اثبات «فاحشه» بودن زنان سینمای ایران و اینکه «سینما همین است!» این فیلم به خودی خود، شفاف ترین عکس و «رجا»ترین تصویر از نظام مقدس جمهوری اسلامی است؛ نظامی که لازم نیست برای تصویر و تصور آن راه دور برویم، که «برادران» خود شاهد هرروزه‌اند. اما آنچه موجب این نوشته شد تاکید به اصطلاح «مجری برنامه» بر خاموش بودن «موبایل‌های بازیگران سینمای ایران» بود و تعجب وی از اینکه «در این

روزهای حساس»، مشترک مورد نظر در دسترس نیستند. «روز حساس» برای رجانیوزی‌ها البته روزیست که «بازیگر جوانی» - به گفته آنان برهنه شده و دین و ایمان آقایان بر باد داده باشد - آقایانی که بسیاری شان حاضرند جهانی را بدهند و دمی دم خور همین بازیگر جوان باشند. - «روز حساس» ایران برای ما مردمان امروز است که سال‌ها به درازا کشیده و طی آن مشترک حکومت در دسترس نبوده و نیست... روزهایی «ز تن ایران ما خون جاریست»... روزهایی که دست‌ها به ماشه آغاز

نوشابه امیری روزنامه‌نگار - نویسنده

اما «مشترک حکومت» - گردانندگان حکومت اسلامی - در دسترس نیست. «موبایل حکومت خاموش است» حکومت گران در دسترس نمی‌باشند، که اگر در دسترس بودند، آقای خامنه‌ای از «انتخابات پرشکوه» سخن نمی‌گفت، احمدی‌نژادش «از بی اثری تحریم»، سردارانش از اینکه «تحریم ایران شرایط اقتصاد اروپا را وخیم تر می‌کند»، وزیر اطلاعات حکومت از «۱۵ برنامه استکبار برای ضربه زدن به انتخابات» سخن نمی‌راندند. کارشناس حکومت نمی‌گفت «دستان غرب به زودی بالا می‌رود»، وزیر صنعت جمهوری اسلامی ارز نداشته اش را وقف تامین نیاز «وارد کنندگان رسمی» نمی‌کرد، معاون فرهنگی سپاه خبر از آن نمی‌داد که «آمریکا و اروپا قدرت نفوذ استراتژی ایران اسلامی را دریافته‌اند»....

آری؛ «سربازان گمنام امام زمان» در رجانیوز! با خاموش بودن موبایل فلان بازیگر سینمای ایران - که اتفاقاً تعدادی از آنان دست‌پخت همین نظام مقدس هستند - ایران بر باد نمی‌رود، خاموش بودن موبایل حکومت است که فاجعه آفریده و می‌آفریند. در دسترس نبودن فلان بازیگری که «مشایی»‌های شما آنان را به «خانه



خدا» برده‌اند، خانه ما را بر باد نمی‌دهد، دور از دسترس بودن سران شما اما زمینه ساز به توبه کشیده شدن خاک میهن ماست. متوجه می‌شوید؟ قطعاً نه. چرا که حکومت اسلامی و مردمانش، مدت هاست مشترکاتی خارج از دسترس اند؛ مشترکاتی که سر در برف فرو برده و به جای پاسخگویی راه چاره را در خودگویی و خود خندی یافته‌اند. اما یادتان باشد مردمان ایران، «مشترکاتی همیشه حاضرند» که هر روز، به شیوه و زبانی، به وضعیت موجود پاسخ می‌دهند. یک روز در اعتراض به تقلب حکومت در انتخابات، به خیابان می‌ریزند و سبز می‌شوند، یک روز هم در صف خرید دلار و سکه می‌ایستند و پیچ و مهره حکومت را باز می‌کنند.»

آخرین حذف از گردونه انقلاب: هاشمی رفسنجانی!

امروز از چهره‌های شاخص انقلاب سال ۵۷ دو تن در قدرت مانده‌اند!

بیژن صف‌سری روزنامه نگار و چهره سیاسی



مصلحت نظام هم شنیده می‌شود. با تغییر مدیریت دانشگاه آزاد اسلامی بار دیگر نام هاشمی رفسنجانی بر سر زبان‌ها است و همه از عرش به فرش افتادن این آخرین چهره شاخص از حلقه یاران بنیان‌گذار جمهوری اسلامی سخن می‌گویند.

جمله‌ای رایج است که می‌گویند انقلاب فرزندان خود را می‌بلعد، از این رو اگر باور کنیم آنچه در سال ۵۷ در

«بعد از پایان دوره ریاست این عاقل مرد دانای نظام بر مجلس خبرگان رهبری، هم‌اکنون زمره‌هایی از آخرین دوره‌ی ریاست او بر مجمع تشخیص

بنیان‌گذار جمهوری اسلامی در لوفل لوشاتو، به جرم خیانت اعدام می‌شود تا آنکه با فرار از کشور «لقب اولین رئیس جمهور نظام» را با خود یدک می‌کشد، همه یکی پس از دیگری از گردونه قدرت رانده می‌شوند و در این میان گروهی هم گروهی و در کشتار جمعی در بمب‌گذاری‌هایی چون ماجرای هفت تیر و... از بین می‌روند و آن‌انکه پیام نهفته در بطن این کشتارها را بخوبی دریافته بودند با مشغول شدن در نهادها و ارگان‌هایی که بی‌منطق ناگهان در سیستم اداره امور کشور صاحب زمانی، چون قارچ روئیدند، به جیرخواری بسنده کرده و تماشاگر

شدند. امروز از خیل چهره‌های شاخص انقلابیون سال ۵۷، تنها دو تن در چرخه قدرت باقی مانده‌اند، که از قضا راز ماندگاریشان هم بر کسی پوشیده نیست و همه از اتحاد و میثاق شومی که این دو از سال‌ها پیش، وقتی برای حذف یاران و هم‌زمان انقلابی خود هم‌قسم بودند، با خبر هستند خاصه از بندوبستی که، پس از مرگ رهبر انقلاب بر سر تقسیم قدرت بین این دو منعقد گردید، که عاقبت یکی خرقة فقاقت به تن می‌کند و در هیبت خدایی بر تخت رهبری می‌نشیند.»



زندان‌های ایران وزنان شجاع!

زمانی که تحقیر و تهدید می‌شوند
و همه گونه توهین می‌شنوند!

«حق» (زندگی)، آن چنان که مردم می‌خواهند، یکی از برجسته ترین تقاضاهای شهروندان است. این حق اما در ایران امروز برای بسیاری از زنان در حوزه‌هایی چون پیدا کردن کار و ارتقاء

اجتماعی و منزلتی همسان مردان، انتخاب پوشش با رعایت حریم‌های جامعه، جدایی بی‌دردسر از همسر زورگو، حق برابر ارث، و مواردی مشابه و حتی سیر کردن سالم شکم خود



احمد احرار
نویسنده و روزنامه‌نگار
سردبیر هفته‌نامه کیهان - لندن

زور آزمایی انتخاباتی!

انتخابات رژیم: شیر بی‌یال و دم و اشکم!

«در قدیم الايام، خالكوبی روی پوست بدن از علائم پهلوانی محسوب می‌شد به دلیل آن که خال کوبیدن، برخلاف امروز، با فرو بردن سوزن در گوشت و ممزوج ساختن مرکب با خون بدن صورت می‌گرفت و مستلزم طاقت زیاد بود.

به‌روایت، مثنوی مولوی قزوینی نزد دلاک رفت و از او خواست بر بدنش خال بکوبد. دلاک پرسید چه نقش بزیم. گفت من در ماه اسد (شیر) متولد شده‌ام و علاوه بر آن، جگر شیر دارم و مردی شیر اوژنم. پس، «نقش شیر» را می‌پسندم: پرسید از کجای شیر آغاز کنم؟ گفت: از دم شیر! دلاک دست بفکار شد، نوک سوزن را در مرکب فرو برد و همین که بر بدن قزوینی آزمود فریادش به آسمان رفت. «پهلوان شیر اوژن» درد نخستین سوزن را تاب

ورق بزنید

و فرزندانش، متبلور شده است.

جمعی در حالی «گلشیفته» را «مرکز ثقل کنش» خود در فضای مجازی کرده‌اند که هم‌زمان برای بخش دیگری از زنان ایران، اتفاق‌هایی دیگر در حال وقوع است.

فاطمه خردمند، روزنامه‌نگاری که همسرش (مسعود لواسانی، روزنامه‌نگار و زندانی سیاسی تازه آزاد شده) از وضع جسمی و بیماری خاص او می‌گوید، در دور جدید بازداشت‌ها، دو هفته است روانه‌ی انفرادی‌های اوین شده است. متین، پسر سه ساله‌ی فاطمه، حالا به جمع نیمای ستوده، زینب محمودیان، پرهام زیدآبادی، عرفان دلیرثانی، و دیگر کودکان مظلوم ایران پیوسته و منتظر مادری گناه‌خویش است. به فاصله‌ی کوتاهی از بازداشت فاطمه خردمند، پرستو دوکوهکی، روزنامه‌نگار و پژوهشگر اجتماعی و همکار بنیاد فرهنگی شریعتی، مورد سرکوب غیرقانونی حاکمیت اقتدارگرا قرار گرفته و به اوین منتقل شده است.

پرستو به جای کنش روشنفکرانه، حالا باید پاسخ‌گوی اذهان بیمار و رفتار خشن بازجویان متوهم باشد.

دیگر همسایه فاطمه و پرستو در انفرادی‌های سرد و خشن اوین، مرضیه رسولی، روزنامه‌نگار حوزه هنری و فرهنگی است. فاطمه رسولی نیست که از رویدادی که یک بازیگر سینمای ایران در خارج از مرزها آفریده، خبر دهد و به ارزیابی‌اش نشیند.

فاطمه، پرستو، و مرضیه، تنها نیستند؛ اوین و دیگر زندان‌های ایران، و مراکز مختلف امنیتی و اطلاعاتی جمهوری اسلامی، شاهد حضور زنان آزاده‌ای هستند که به دلیل روشنگری، پیگیری حقوق اساسی و مدنی خود و دیگر زنان و مردان ایران، تهدید و تحقیر می‌شوند، همه‌گونه توهین می‌شنوند، مورد بدرفتاری و خشونت‌های گوناگون کلامی و فیزیکی قرار می‌گیرند، و بازداشت می‌شوند.

در هنگامه‌ای که اخبار بد از ایران می‌رسد!

شادمانی در زیر آوار شکست‌ها و بیداد حاکمان!

علی افشاری
مبارز سیاسی



«انتخاب فیلم «جدایی نادر از سیمین» اثر اصغر فرهادی به عنوان بهترین فیلم خارجی جایزه گلدن گلوب موحی از شادی و غرور را در بین مردم ایران برانگیخت.

این شادمانی روحی نودر کالبد خسته مردمی می‌دمد که در زیر آوار شکست‌ها، ندانم‌کاری‌ها و بیداد حاکمان کمرشان شکسته است. در هنگامه‌ای که ابرهای تیره آسمان وطن را غبار آلود کرده است و عمدتاً اخبار بد از

ایران به گوش جهانیان می‌رسد، ناگاه هنرمندی بر درگاه جهانی می‌ایستد و تصویر دیگرگونه از مردم ایران ارائه می‌دهد که علی‌رغم همه محدودیت‌ها و کاستی‌ها تا چه میزان سرشار از استعداد های هنری هستند. او سیمای راستین ملت ایران را نشان داد که دست دوستی به سمت دنیا دراز می‌کند و از جنگ و دشمنی بیزار است. ملتی که می‌خواهد در ارتباط و مراوده فعال با جهان باشد و با حضور در موقعیت های سیاسی، فرهنگی و علمی توانایی هایش را عرضه کند. این ملت با حضور فعال و موثر در عرصه های جهانی و نفی انزوا و دیگر ستیزی می‌خواهد جایگاهش در دنیای به هم پیوسته را ارتقاء دهد و به نقطه ای نزدیک شود که شایسته فرهنگ و تمدن دیرپای ایرانی است. در این راه ضمن دفاع از گشودگی در برابر دنیا محکم و استوار از منافع و سرمایه های خویش دفاع می‌کند.

درخشش فیلم جدایی نادر از سیمین نشاط و شادی می‌آفریند آن هم در وضعیتی که انتظار عافیت و سلامتی از روزگار نمی‌رود.»



عکس از مرتضی قزاقه

دست‌آورد:

دکتر صدرالدین الهی

دشوارتر از دشوار

اشاره: مرگ ایرج گرگین برای من مثل نصف شدن همه سالهای زندگیم بود. شصت سال با آدمی بودن و زیر و بم‌ها را با هم گذراندن و یک روز او را نداشتن، دشوارتر از دشوار است و این بخشی از همه نوشته‌هاست.

نوجویی و نوآوری و قبول تازگی، جوهر وجود ایرج‌گرگین بود. او در هر کاری که بر عهده می‌گرفت فکر تازه و بدیعی را ارائه می‌داد.

در سال‌های اولیه‌کارش که هنوز به رادیو نرفته بود، در موسسه کیهان مورد توجه و علاقه دکتر مصباح زاده بود که دکتر هم مثل ایرج همیشه دنبال کار نو و حرف نو می‌رفت. به این جهت بود که وقتی به فکر تأسیس کیهان فرهنگی افتاد او را روانه دفتر دکتر محمد امین ریاحی کرد. تا مگر با به وجود آوردن یک نشریه فرهنگی در زمینه آموزش و پرورش به همان تازه‌گرایی‌هایی که ما در کیهان ورزشی به آن رسیده بودیم، دست یابد.

اما زمینه فرهنگ مدعی بسیار داشت و به علاوه ورزش از نوعی انحصار مخصوص برخوردار بود و توجه خاص شاه که منوچهر قراقرز دوست و آجودان مخصوصش، مدیر کیهان ورزشی بود تا حدود زیادی کار ما را آسان می‌کرد.

کیهان فرهنگی - که ایرج‌گرگین عملاً عامل اجرایی و مدیر برنامه‌های انتشاراتی اش بود - گرفت و گرگین به رادیو رفت. از ساده‌ترین کار که تنظیم و خواندن خبر بود شروع کرد و به لطف همان طبع نوآور به سرعت ترقی کرد و بالا آمد.

دعوت به یک نزاع فکری در «این سوی و آن سوی زمان»!



**درباره مردی
که نوجویی، قبول
تازگی، آرامش
و متانت جوهر
وجود او بود!**

کرده بودند، واقعاً نبود. در دوران اول رادیو، من با او کمتر سروکار داشتم. اما از لحظه‌ای که تلویزیون درست شد من شاهد نوآوری‌های او بودم. یکی از جالب‌ترین برنامه‌هایی که طراح آن ایرج‌گرگین بود برنامه‌ای بود به نام «این سو و آن سوی زمان». در این برنامه‌گرگین که علیرضا میبیدی را با قابلیت و کفایت در نقش Moderateur یا مرد میانی و میانجی به تلویزیون ایران آورده بود (با نیم

در رادیو صدای آرام و مهربان و اطمینان بخشش خیلی به او کمک کرد. خبر را طوری می‌خواند و ارائه می‌کرد که با آن باور شنونده همراهش می‌شد.

اصلاً از شمرخوانی و صدا بالا و پایین بردن و فریاد زدن در کارش اثری نبود. شیوه تازه‌گویندگی او برای شنوندگانی که سال‌های پیش و چند سالی پس از ۲۸ مرداد به خبرخوانی رجزوار عادت

حکومت. کشاندن جمعیت به حوزه‌های رأی‌گیری، نشان دادن مأموران دستچین‌شده دولتی برای نظارت بر انتخابات، تعویض صندوق‌های رأی، تقلب در قرائت آراء و اعلام نتایج یک رأی‌گیری سراپا تزویر و تقلب، رسم رایج تمام حکومت‌های استبدادی است اما رژیم حاکم بر ایران، بر اثر سی سال تجربه، از همین نوع «انتخابات» هم واهمه دارد و در آستانه هر انتخابات، حقه جدیدی بکار می‌برد و رسمی تازه می‌گذارد تا باز هم بیشتر «حق انتخاب کردن» را از مردم سلب و به نفع خود مصادره کند.

وظایف شورای نگهبان در قانون اساسی رژیم: «نظارت بر انتخاب رئیس جمهور، انتخابات مجلس و مراجعه به آراء عمومی و همه‌پرسی» است. اما پس از چند سالی تجربه، رژیم تشخیص داد «نظارت» کافی نیست و باید به این شورا که نیمی از اعضای آن مستقیماً از جانب «رهبر» و نیم دیگر به‌طور غیرمستقیم، باز هم به تشخیص و گزینش وی، تعیین می‌شوند اختیار بیشتری داد تا نقش مؤثرتری در تعیین مسیر یا به قول خودشان «مهندسی انتخابات» داشته باشد. از این رو، با افزودن کلمه «استصوابی» بر «نظارت»، شورای نگهبان به «قیم ملت» در نظام ولایتی تبدیل شد.

با این تغییر مختصر، شورای نگهبان از «حق قیمومت» برخوردار گشت، بدین معنی که در مرحله مقدماتی باید صلاحیت کاندیداها برای ورود به صحنه انتخابات از سوی شورای نگهبان تأیید شود و در مرحله نهایی نیز شورای نگهبان است که باید «صحت انتخابات» را تصدیق کند، در غیر این صورت انتخابات باطل می‌شود.

اما قانون انتخابات را هم طوری نوشته‌اند که وزارت کشور نیز به موجب آن می‌تواند کاندیداها را رد صلاحیت یا احراز صلاحیت کند.

آن روزها تصور نمی‌رفت که روزی در سطوح بالای حکومتی شکاف بیفتد و چنین وضعی پیش آید که اکنون شاهد آنیم.

حالا وضعی پیش آمده که شورای نگهبان که مجری اوامر «بیت رهبری» است کاندیداها را وابسته به طیف موسوم به «اصلاح‌طلبان» رارد صلاحیت می‌کند و «هیأت اجرایی وزارت کشور» کاندیداها را منتسب به طایفه «اصولگرایان» و مخالف دولت را. این به آن در!

وعده «آخر هفته ای» پیش نیامد!



آخرین باری که او را دیدم در مجلس گرامیداشت رضا بدیعی بود. مجلس به همت پرویز قریب افشار برپا شده بود. در آن مجلس گرامیداشت که قریب افشار با حسن انتخاب همه دوستان رضا را از افق های متفاوت دعوت کرده بود، ایرج گرگین گرداننده برنامه ای بود که قریب هزارتن تماشاگر آن بودند. در آن شب او را به اتفاق اعظم همسرش دیدیم مثل همیشه با لبخند و راضی از آنچه در پیش دارد. در این سال ها آن کس که همه مدت در کنار او بود و عاشقانه به او زندگی می داد اعظم بود.

به هم که رسیدیم بعد از رو بوسی، به هم سرم گفت: آن سال های دور هیچ فرقی نکرده اید! من هم گفتم: جنابعالی هم در سایه محبت اعظم همان هستید که در آن سال ها بودید! چند لحظه بعد که تنها شدیم در گوش من گفت: — صدرل، به تومی گویم که میزان نیستیم. بعد از عمل قلب، گرفتاری های دیگری هم پیدا کرده ام. و همین ... و آخرین بار که با او صحبت کردم دو شبانه نهم ژانویه و او، زیر چادر اکسیژن بود. پانزده ثانیه با صدایی که نمی توانستم شناخت، حال و احوال کردیم و به من گفتند: تا آخر هفته بهتر می شود و به منزل برمی گردد. و اما آخر هفته دیگر، او نبود.

نگاهی، به برنامه هایی که در تلویزیون های فرنگی به Debat یا مباحثه و در صورت حدت و شدت، مشاجره، متداول بود). گرگین این برنامه را تهیه دید و میبیدی با کفایت اجرای آن را به دست گرفت و در اندک زمانی برنامه آنچنان گل کرد که گل سرسبد برنامه های تلویزیونی شد.

موضوع هر بار برنامه «این سو و آن سوی زمان» همواره یک موضوع مورد بحث روز بود. این صورت از مباحثه را من قبلاً در رادیوهای فرانسه و سپس تلویزیون آن کشور دیده بودم. اما برای من و مای ایرانی که اصلاً عادت به تحمل حرف طرف مقابل را نداریم، برنامه علیرضا میبیدی در پیچه ای از نوعی دیگر از گفتگو بود. خود «میبیدی» بهتر از هر کس دیگری می تواند در این باره بگوید.

او آدم های مختلف العقیده را مقابل هم می نشاند و سعی می کرد که با نهایت زیرکی آنها را به قول معروف به جان هم بیندازد.

یک روز گرگین به من تلفن کرد که: صدرل، در بحث این هفته میبیدی شرکت کن؛ موضوع مورد علاقه تست!

وقتی از او پرسیدم: موضوع چیست؟ گفت: همان چیزی که توبه آن علاقمندی؛ میبیدی به تو خواهد گفت!

علیرضا میبیدی به من گفت که بحثی است که قرار است طرفین مقابل استاد احمد فردید و استاد سید حسین نصر باشند که بر ضرورت اشاعه طرز تفکر دینی و اخلاقی در مدارس معتقدند و مهندس صفویان از مدیران برجسته سازمان برنامه و جنابعالی که مخالف اینطور چیزها هستید.

در مجلس مباحثه که مستقیم و بدون ضبط قبلی پخش می شد، استادان یاد شده بر موج غرب زدگی آل احمد - که آن روزها بسیاری را با خود برده بود - سوار بودند و مهندس صفویان و این بنده درست در نقطه مقابل قرار داشتیم.

کار بحث بالا گرفت. استاد فردید حرف هایی می زد که مشکل می توانستی مقصودش را بفهمی. بالاخره هم استاد فلسفه بود، هم رفیق صادق هدایت و هم مسلمان فرنگی. جواب او را غالباً مهندس صفویان می داد ولی آقای نصر راحت تر حرف می زد و سرانجام نظراتش را اینطور بیان کرد که: بهتر است برای هدایت دانش آموزان مدارس از ابتدایی تا متوسطه، معلمان فارسی یا عربی کلاس های فشرده ای ببینند که در آن تعاریف دیگری از اسلام که با مقتضیات روز هماهنگ باشد، به آنها داده شود و آنها این تعاریف را به شاگردان خود تعلیم دهند. این کار را باید از همین تهران و دور و بر شهر شروع کرد. منتهی معلم ها باید واقعاً مسلمان باشند تا بتوانند این نظریه ها را بیاموزند.

وقتی میبیدی نظر مرا در این باره پرسید، گفتم:

— من با هرگونه دخالت دین در مدرسه عرفی مخالفم. دین باید در مدارس دینی آموخته شود

ولی حالا که آقایان اصرار دارند این کار به مدرسه معمولی برود، می خواهم سؤال کنم که آیا آقای دکتر نصر حاضرند که فردا صبح کراواتشان را باز کنند و به یک مدرسه در ورامین یا سرخه حصار بروند و به عنوان معلم نظریاتشان را به شاگردان بیاموزند. مایه این کار فقط یک کراوات باز کردن است؟!

دکتر نصر برآشفته از این مغالطه یا محاجه گفت:

— نه، ما از دور سرپرستی می کنیم. فکر را به مدارس می بریم و من کراواتم را باز نمی کنم.

ناچار حق را به ایشان دادم، چون واقعاً رئیس انجمن شاهنشاهی فلسفه نمی توانست بی کراوات شرفیاب شود!

بحث سرو صدای زیادی به پا کرد و روز بعد «ایرج گرگین» با تلفن به من گفت:

— صدرل! بدکردی شلوغ کردی، ولی عیب ندارد، دفعه بعد مواظب باش!

البته هرگز دفعه بعدی پیش نیامد. اما فکر فکر آن روز اساتید هم اکنون در مدارس جمهوری اسلامی رواج دارد و کراوات ها هم باز شده است؟!

آرزوی آسودگی در مرگ!

یک شب اول شب که رفته بودیم جامی بزنیم، و نفسی تازه کنیم، ایرج خسته از شایعاتی که درباره رایو امید بر سر زبان ها بود، گفت:

— اذیتم می کنند. خدا مرگشون بده که راحت شیم.

گذشت و گذشت؛ در سال های آخری که دیگر کار رادیو به بن بست خورده بود، و نمی دانم اگر رادیو آزادی در پراگ به راه نمی افتاد، او چه باید می کرد. آمد شمال کالیفرنیا و باز رفتیم سراغ شکستن سر بطری، یک لحظه بعد از آن که هر دو گرم شدیم، روبه من کرد و گفت:

— صدرل، یادت میاد چند سال پیش که از دست این ها عاجز شده بودم، گفتم «خدا مرگشون بده که راحت شیم»؟

— آره، خوب حالا چی می خوای بگی؟

— می خوام بگم حالا خدا مرگمون بده که راحت شیم!

جاذبه‌های پنهان و آشکار مبارزه زنان ایران!

«نگاه مذکر» و تحمیل مردسالاری دروغین، تحقیر و توهین حاکمیت
نتوانسته زنان را از مبارزات و خواسته‌های بحق خود منصرف کند!

زنان سالیان طولانی است دیگر «جنس دوم» و دنباله رومردان نیستند!

دکتر بهروز بهبودی - بنیانگذار و دبیرکل شورای دموکراسی برای ایران



فریاد بی‌صدا!

سران جمهوری اسلامی از روز اول اعتقادی به زنان و حضورشان در عرصه‌های اجتماعی نداشته‌اند به همین رو برای آنان موانع فراوانی به وجود آورده‌اند: خانه نشینی، حجاب اجباری، حذف از موقعیت‌های کلیدی و نگاه ابزاری به آنان، مزدی بود که پس از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران به زنان داده شد. به رغم امکاناتی نظیر: تحصیل و کار بیرون از خانه که برای زنان فراهم آمده، جمهوری اسلامی از

همان آغاز تاکنون به زن به عنوان «مادر» و «نگاهبان» خانه نگریسته است. ترجیح سیاست‌گذاران ایران، نگاه داشتن زنان در خانه است. در واقع نگاه سنتی حاکمان ایران - که همواره می‌کوشند وجهه‌ای روشنفکرانه و امروزی به خود بگیرند - در تعارض میان باورهای خود و آنچه جامعه زنان ایرانی از او می‌خواهد، دست و پامی زند و از حل این تناقض آشکار عاجز است. متأسفانه نگاه مذکر سردمداران رژیم در ایران، همواره زنان را به عنوان عامل وسوسه‌های شیطانی برای گمراه کردن مردان دیده است و این دیدگاه، همان «نگاه جنسیتی» به زن!

در نگاه آنان «حضور زن در کنار مرد» مفسده انگیز است بنابراین باید زنان را خانه نشین کرد و یا در عرصه‌های اجتماعی، از همراهی شان با مردان جلوگیری و آنها را از یکدیگر جدا ساخت. در راستای این افکار متحجر است که دانشگاه‌ها، تک جنسیتی می‌شود، محل کار زنان کارمند از مردان در ادارات جدا می‌گردد، زنان حق ورود به ورزشگاه‌ها را ندارند و ... در این میان، هیچگاه فریادهای زنان در حذف این تبعیض‌ها شنیده

نمی‌شود.

پوشش اجباری!

از شاهکارهای جمهوری اسلامی دستورالعمل به اصطلاح شرعی حجاب اجباری است که پس از غلبه انقلاب، به زنان آزاده ایران تحمیل شد، همان تحمیلی که طاهره قره‌العین‌ها از دوران قاجار با آن به مخالفت و مبارزه برخاسته بودند و تحمل نشدند.

اجباری کردن حجاب، سلب اختیار زنان در گزینش پوشش دلخواه بود. امروز مسائلی که در جوامع مدرن و آزاد، به هیچ وجه مطرح نیست، در ایران چنان دغدغه‌خاطری برای حاکمان فراهم کرده است که در نتیجه روزگار مردم ایران را نیز دائم تلخ می‌کرده‌اند.

دنیای امروز بر این باور است که دخالت در امور شخصی افراد با موارد مورد نظر یک جامعه آزاد همخوانی ندارد.

حکومت دموکراتیک، هیچگاه پسندهای خود را به شهروندان تحمیل نمی‌کند. این مشکل زمانی به صورت از فاجعه در می‌آید که به یاد می‌آوریم زنان ایران، مسلمان و غیر مسلمان

عمدتاً اعتقادی به پوشش اجباری ندارند و واقعیتی که به راحتی می‌توان در جامعه مهاجران ایرانی ساکن در کشورهای دیگر دید.

عمده مشکل حاکمان ایران در این است که به زن ایرانی، فارغ از جنسیت و به عنوان یک انسان کارآمد و صاحب اندیشه نمی‌نگرند و تنها به شعارگویی بسنده می‌کنند. زنان ایران سهمی در حوزه‌های سیاست گذاری مملکتی ندارند. تصمیم‌ها بدون دخالت و حضور آنان گرفته می‌شود؛ تصمیم‌های مردسالاری درباره زنان!

جنس درجه دوم؟!!

سال هاست که جمهوری اسلامی، غرب را به باد انتقاد گرفته و منش کشورهای غربی را نکوهش می‌کند، تنها به این بهانه که نگاه این کشورها به زنان «نگاهی ابزاری» است در حالیکه در عمل خود این رژیم به راهی می‌رود که دیگران را به بهانه‌های واهی، سرزنش می‌کند.

امروزه در همان جوامع مورد اشاره، حمایت قانونی از زنان، آشکارا منطقی دموکراتیک است، منشی که جای خالی آن در ایران همواره به چشم می‌آید و زنان را در برابر «خشونت‌های خانه و اجتماع» بی



چکه! چکه!

مفت خری آلاسکا!

آمریکا سرزمین وسیع آلاسکا را در ۳۰ مارس ۱۸۶۷ به مبلغ هفت میلیون و ۲۰۰ هزار دلار از روسیه خرید که پس از تصویب مقوله نامه در سنای آمریکا در ۱۸ اکتبر با دریافت پول از طرف روسیه به دولت آمریکا تحویل داده شد.

قرن ها مستعمره!

یونان از جمله کشورهایی است که سالیان مدید استقلال نداشت (از زمان فیلیپ پدر اسکندر مقدونی) و آخرین استعمارگران این سرزمین سلاطین عثمانی بودند و تسلطشان تازمانی بود که ناوگان مشترک انگلستان، روسیه و فرانسه در جنگ دریایی «ناوارینو» ناوگان عثمانی را شکست دادند و این رویداد به استقلال یونان انجامید.

تحریم طولانی

تحریم اقتصادی آمریکا علیه کوبا با انقلاب قیدل کاسترو در ۱۹۶۰ اتخاذ شد و تاکنون ادامه داشته است.

امپراتوری حریص

در سال ۱۷۹۰ (قرن هیجدهم) سه امپراتوری بزرگ: عثمانی، اتریش و روسیه جنگ بزرگی را آغاز کردند که با اتحاد عثمانی و اتریش، روسیه را شکست دادند.

نویسنده و تنوع طلبی

«ژرژ ساند» زن نویسنده و ادیب فرانسوی که زندگی اشرافی داشت و روابط او با مشاهیر ادبی فرانسه و حتی اروپا معروف بود. از جمله روابط نزدیک او با فردریک شوپن پیانیست لهستانی. او در سال ۱۸۷۷ در سن ۷۳ سالگی بدرد حیات گفت.

«شهبسوار مسیحی»!

انگلیسی ها در قرن هیجدهم (۱۷۰۵ میلادی) لقب «شهبسوار» را به یکی از دانشمندان خود «ایزاک نیوتن» دادند. می دانید که در اسلام لقب «شهبسوار» به علی علیه السلام امام اول شیعیان داده شده است.

دوستی با بزرگان

گارسیا مونث ریاضیدان مشهور فرانسوی مخترع هندسه ترسیمی است که بدون آن ساختن ماشین های مدرن و عمارات عظیم میسر نیست. او دوست ناپلئون بود و در سال ۱۷۹۸ در لشکر کشی ناپلئون به مصر همراه او بود. اما نامبرده چوب این دوستی را خورد و جانشینان امپراتور او را از آکادمی فرانسه اخراج و مورد تعقیب قرار دادند حتی کسانی که فارغ التحصیلان مدرسه پلی تکنیکی بودند که او ایجاد کرده بود. او در ژوئیه ۱۸۱۸ میلادی در سن ۷۲ سالگی درگذشت.

می داند ماجرا نه آنگونه بود که رسانه های خودفروخته و در خدمت سردمداران ایران روایت کردند.

امروز نسل جوان ایران می داند به رغم موانع فراوانی که جمهوری اسلامی برای زنان به وجود آورده است، این جامعه و قشر فعال، در عرصه های گوناگون خوش درخشیده و همواره چون خاری در چشم حاکمان ایران بوده اند.

نسل جوان امروز از نقش زنان و دختران دانشجو، در جنبش های اخیر که پرسشگرانه سران ایران را به چالش کشیدند، با خبر است. عرصه خبر و رسانه نیز مدیون خدماتی است که خبرنگاران و روزنامه نویسان زن در آگاهی بخشی به ایرانیان انجام داده اند.

امروز همگان می دانند شهیدانی چون **سهراب اعرابی** محصول نوع تربیت زنانی هستند که آزادی و آزادی خواهی را به فرزندان خود آموخته اند، تربیت آزادگان در جامعه ای بسته و مستبد، کار دشواری است که مادران ایرانی از پس آن برآمده اند.

اگر قلم در این اوضاع بگریزد رواست، با این همه من بر آنم در آینده ای نه چندان دور جامعه آزاد ایران، به تمام آحاد خود از زن و مرد، بی دین و دیندار، مسلمان و غیر مسلمان به یک چشم خواهد نگرست. زنان خود انتخاب خواهند کرد در چه نوع فعالیت هایی و با چه ظاهری شرکت داشته باشند. در آن روز هیچ کس زنان را به سبب **زن بودن** تحقیر نخواهد کرد و توانایی هایی آنان را نادیده نخواهد گرفت.

جامعه آزاد ایران میان جنسیت ها تفاوت قائل نخواهد شد و به جای گرفتن نوک پیکان انتقاد به سوی زنان، مردان با ظرفیت تربیت خواهند کرد. مردانی که تعامل با انسان ها را فارغ از آنکه زن هستند یا مرد - بدانند.

نخواهد برد. شاید نسل جوان امروز نام بسیاری از زنان قربانی شده اوایل انقلاب را به خاطر نداشته باشد و شاید نداند که این قربانیان گاه به بهانه های واهی و غیر انسانی به طناب اعدام سپرده شدند، شاید امروز کسانی نام خانم دکتر **فرخ روپارسا** وزیر آموزش و پرورش دوران محمدرضا شاه پهلوی را از یاد برده باشند که به حکم شیخ صادق خلخالی با عنوان واهی «مفسد فی الارض» به طرز فجیعی اعدام شد، اما بی تردید نام زنانی چون **ندا آقاسلطان، ترانه موسوی، هدی صابر، شبهم مددی** و... راهمه به یاد دارند.

نسل جوان و پرسشگر امروز می داند در زندان های جمهوری اسلامی چه بر زنان رفته است و چگونه مزدوران هرزه حیوان صفت رژیم، پاکدامنی آن ها را به ریشخند گرفتند و با تجاوز به آنان نفرین ابدی تاریخ را به جان خریدند.

نسل جوان امروز نام **نسرين ستوده وکیل دادگستری** را در خاطر دارد و می داند تنها به دلیل حمایتش از برخی زندانیان سیاسی و پذیرفتن وکالت آنان راهی زندان اوین شد، آن هم به جرم واهی «اقدام علیه امنیت ملی» و «تبلیغ علیه نظام»!

امروز جوانان ایران می دانند برخلاف نگاه متحجرانه بسیاری از حکومتگران ایران و گماشتگان آنها در ایران، زنان، وابستگان ضعیف به مردان نیستند و می توانند **خواب دژ خیمان** را آشفته کنند تا جایی که برای مهار قدرتشان، از سر ضعف، آنان را به بند بکشند.

شایستگی های آشکار!

امروز نسل جوان امثال «سمیه توحیدلو» را می شناسد که روح و جسمشان به باد **تاز یانه** دژ خیمان گرفته شد تنها به این دلیل که حرفی برای گفتن داشتند. سمیه توحیدلو را به جرم **توهین به رئیس جمهور**، تاز یانه زدند و دنیا

پناه می گذارد. امروز زنان ایران به رغم جمعیت وسیع، از **اقلیت ها** به شمار می آیند، اقلیت های فاقد حق و حقوق برابر.

معمولاً تصمیم هایی که در ایران برای جامعه زنان گرفته می شود به جوامع عقب افتاده و به ایران بیش از صد سال قبل می رسد به نوع تفکرات حاکم در دوران قاجاریه و حتی پیش از آن.

چنانکه می دانیم دموکراسی یکی از مقوله های گره خورده با تجدد است. همین تناسب ساده نشان می دهد حکومت ایران حکومتی دموکراتیک نیست زیرا نوع تفکر حاکم بر آن نیز تفکر مدرن نیست.

حکومت متناقض ایران از یک سو در راستای همسوسن نشان دادن خود با **جوامع آزاد و پیشرفته** راه را برای تحصیل زنان باز می گذارد و از سوی دیگر با نشان دادن رویه اصلی سکه عملاً موانع فراوانی برای بهره برداری از این دانش ایجاد می کند.

جمهوری اسلامی همواره نقش یک بازدارنده و «سرعت گیر» را در مورد زنان، بازی می کند زیرا به زن به عنوان **جنس دوم** می نگرد.

در ایران اقلیت ها همواره درجه دوم هستند؛ شهروند «درجه دوم»، جنس درجه دوم و... بنابراین زنان هم به عنوان جنس درجه دوم همواره دنباله رو مردان هستند، مردانی که گاه بسیار ناتوانند اما از آنجایی که حکومت راه های رقابت سالم را سد کرده، همواره همین مردان ناتوان، در کاریکاتوری از مردسالاری، برای زنان تعیین تکلیف و تصمیم گیری می کند.

کارنامه پر افتخار!

دوران حاکمیت جمهوری اسلامی نشان داده که به رغم ادعاهای متظاهران، مردان ناتوان، همواره توانایی خود را با **خشونت به رخ جامعه** زنان کشیده اند. این نگاه خشونت آمیز از یک سو فعالیت های اجتماعی زنان ایرانی را محدود می کند و از سوی دیگر چون سوهان به جان روح و جسم آنان می افتد.

با وجود همه این موانع، جامعه پویای زنان ایران - که از دوران پیش از نهضت مشروطیت حضوری فعال در عرصه های اجتماعی را تجربه کرده - و نام زنانی بسیاری را در تاریخ فعالیت های خود ثبت نموده اند - در سی و چند سال گذشته همواره به دفاع از حقوق خود برخاسته و در **موقعیتی نابرابر** جانانه کوشیده اند. با وجود نامردمی های بسیار، باز مهربانی های خود را از مردم و کشور دریغ نکرده اند. پشت جبهه های جنگ و حتی در جوار سنگرها ایران و عراق نمونه های فراوانی از دلآوری های آنان به یاد پا مانده است، عرصه های دانش، سیاست و فرهنگ هیچگاه خدمات آنان را از یاد نخواهد برد، هر چند سردمداران رژیم حاکم از کنار این خدمات به آسانی گذشته، یا کمربه حذف آنان بسته و یا به آنها **جنگ و دندان** نشان داده است.

مسلم این که تاریخ ایران، آزارها، شکنجه ها، خشونت ها، زندان ها، اعدام های اعمال شده در مورد زنان را در جمهوری اسلامی هرگز از یاد

تاریخ ایران شکنجه و آزارها، خشونت، زندان ها و اعدام های اعمال در مورد زنان در جمهوری اسلامی را هرگز از یاد نخواهد برد!



خیانت آیت الله سیدعلی خامنه‌ای به ملت ایران!



**انعقاد ننگین ترین
قرارداد با روسیه
که مشابه آن را
در دوره ی قاجار
هم نداشته‌ایم!**



روس ها علاوه بر تصاحب نفت و گاز دریای مازندران، ۷۰ هزار نظامی در خاک ایران مستقر خواهند کرد!

مستقر می شود و دفتر مالی و حقوقی آن در مسکو قرار دارد. هدف این شرکت پنهان سازی فعالیت های نفتی حکومت، از تیررس تحریم ها و فراهم ساختن پیوندهای توأمان سیاسی، اقتصادی و نظامی بین دو کشور است، البته نه در جهت تأمین منافع مردم بحران زده ی ایران، بلکه در راه تأمین منافع گروه نظامی / امنیتی حاکم بر کشورمان و نیز زیر مجموعه های دفتر نهاد رهبری سیدعلی خامنه ای از یک سو، و از سوی دیگر شرکت های نفتی روسیه که سهم زیادی از آن ها به ولادیمیر پوتین و همسرش می رسد».

«۲- سهامداران روسی این کنسرسیوم، شرکت های گاز پروم نفت، لوک اویل و زرنفت هستند. به علاوه طبق قرارداد مذکور، نماینده ی پوتین در کنسرسیوم حضور دائمی خواهد داشت.

● بندهایی از گزارش - «مقام های رسمی کشور ذخایر نفت و گاز کشف شده در دریای خزر را هفت میلیارد بشکه نفت و ۵۰ تریلیون فوت مکعب گاز اعلام کرده اند.

در حالی که بر اساس مدارک و مستندات تحت اختیار کارشناسان ایران سبز، میزان نفت قابل استخراج در این ۷۱ حوزه ۱۱ میلیارد بشکه و میزان گاز قابل استخراج ۱۲۸ تریلیون فوت مکعب محاسبه شده است.

● در بندهای دیگر گزارش آمده است: «حکومت

«در ماه مه سال ۲۰۱۱ مقام های نفتی جمهوری اسلامی در مصاحبه های خود، رسماً اعلام کردند که در عمق ۲۴۰۰ متری آب های دریای خزر ۴۶ حوزه ی گاز و نفت را کشف کرده اند و به زودی استخراج نفت و گاز از آن منطقه آغاز خواهد شد. در حالی که آمارهای رسمی تحت اختیار کارشناسان ایرانی سبز، نشان می دهد که تعداد حوزه های نفت و گاز کشف شده نه ۴۶ مورد بلکه ۷۱ مورد است و در عین حال خیانت جمهوری اسلامی نیز محدود به اعلام آمارهای غلط اکتشافی نیست. بلکه خیانتی است که به واگذاری اراضی شمال کشور، امنیت نظامی دریای خزر و تاراج منابع و منافع ملی ایران منتهی می شود».

در ظاهر امر آقایان به فکر دزدی های کلان خودشان بوده اند، حتی قبل از آغاز بهره برداری از منابع. تعداد حوزه های نفتی را کمتر اعلام کرده اند تا بتوانند در انتقال دلارها به حساب های شخصی، دست های بازتری داشته باشند.

● موارد زیر بخش های دیگری از قرارداد خائنانه و ضد ملی حکومت فقها را نشان می دهد:

«۱- بر اساس قرارداد اولیه (۲۰۰۸ میلادی) هم اینک یک کنسرسیوم نفتی به نام (تات اوایل ایران صدر) بین ایران و روسیه تشکیل شده تا مناسبات سیاسی و اقتصادی این پروژه عظیم را سازمان دهی کند. دفتر حقوقی این شرکت در آستارا خان

استخراج نفت می تواند داشته باشد؟ جز این است که آقای خامنه ای به خوبی می داند که ملت ایران، او را نمی خواهند و هر آن ممکن است علیه او شورش کنند و نظامیان روس برای حمایت از شخص او و مقام ولایی به ایران «دعوت» شده اند.

این کار را محمدعلی شاه قاجار هم در دوران انقلاب مشروطه کرد و اجازه داد سه هزار نفر سالدات روسی وارد آذربایجان شوند و این سربازان روسی برای حمایت از نظام استبدادی محمدعلی شاه، دست به کشتار وسیع مردم آذربایجان زدند، مشروطه خواهان و مردم وطن پرست تبریز را در جلوی خانه هایشان به دار آویختند. حتی ثقته الاسلام پیرمرد هشتاد و چهار ساله ی مشروطه خواه را به دار آویختند.

تاریخ نشان داده که جنایات عظیم سربازان روسی هیچ گاه نتوانسته انقلاب مردم را خاموش کند. در این مقطع هم در صورت پیاخیزی مردم، ارتش ۷۰ هزار نفره ی روسی ممکن است خون بسیاری از آزادی خواهان را بریزند اما نخواهند توانست مسیر تاریخ را تغییر دهند. این که دیکتاتورها از تاریخ پند نمی گیرند و این اشتباهات حماقت آمیز را تکرار می کنند معنایی نمی دهد جز حماقت خود دیکتاتورها.

● قسمت دیگری از گزارش خبرنگاران ایران سبز را می خوانیم.



عکس از: قاسم پیکراده

ناصر شاهین پر

کارشناسان ایران سبز، از یک خیانت بزرگ خامنه ای پرده برداشته اند و در سایت خود به همین نام منتشر کرده اند. متن گزارش این کارشناسان، آن چنان از اهمیت تاریخی برخوردار است که لازم می دانم قسمت های مهمی از آن را در این یادداشت باز نویسی کنم:

«آقای خامنه ای برای جلب حمایت روسیه از حکومت اسلامی، موافقت کرد بخش عمده ای از منابع عظیم نفت و گاز تازه کشف شده ایران در دریای خزر، طی «قرارداد ننگینی» به روسیه واگذار شود و همچنین ارتش روسیه اجازه داشته باشد که ۸۰ هزار نیروی نظامی تا عمق ۷۰ کیلومتری جنوب بندر انزلی وارد خاک ایران، نماید»

همین جا این پرسش پیش می آید که استخراج و بهره برداری از منابع نفت چه نیازی به لشکرکشی دارد و این ۸۰ هزار نیروی نظامی روسی تا عمق ۷۰ کیلومتری (یعنی تا حدود قزوین) چه ارتباطی با



چکه! چکه!

امام ریاضی!

غیر از امور مذهبی و عالمان فقه بعضی از پزشکان و ریاضی دان ها را هم «امام» خطاب کرده اند از جمله امام ابوعلی حسن بن قطن مروزی که از ریاضی دانان بزرگ قرن پنجم است. او علاوه بر ریاضی در سایر علوم و ادبیات و طب و علم و هیئت سرآمد زمان خود بود و تألیفاتی دارد و شهرت «عین الزمان» را داشت. او از دانشمندان بداقبالی است که در فتنه غزه به دست آن وحشیان کشته شد.

نام ماندگار یک کاشف

در سال ۱۸۸۱ کنگره بین المللی الکتریسیته هادر فرانسه واحد شدت جریان الکتریسیته را «آمپر» نامید که تا امروز باقی مانده است. این انتخاب به خاطر تلاش و کوشش «آندره ماری آمپر» فیزیکدان بزرگ فرانسوی (۱۷۷۵ - ۱۸۳۶) استاد کرسی ریاضی - شیمی در دانشگاه پاریس است. «آمپر» با یافتن رابطه میان الکتریسیته و مغناطیس این علم را پیشرفت شایانی بخشید.

کتاب کثیرالانتشار قرن ها

کتاب «مقدمات اقلیدس» کتاب هندسه ای که سه قرن قبل از میلاد مسیح نوشته شده و بعد از کتاب مقدس، بیشترین کتابی است که در دسترس مردم قرار گرفته و ترجمه های فراوانی از آن به تمام زبان های جهان به عمل آمده است. «قضیه اقلیدس» یکی از شاهکارهای استدلال ریاضی است و حتی امروز نیز هندسه در مدارس به روش او تدریس می شود. او متولد آتن بود و به اسکندریه رفت و در موزه این شهر به دعوت «بطلمیوس» ریاضی تدریس کرد و در این رشته نابغه بود.

چرا دریای خزر؟

ترکانی از نواحی شمال چین که به سوی جنوب روسیه و شمال شرقی ایران روی آورده بودند، به دوران اسلامی در فلات ایران مستقر شدند. گروهی از ترکان در جنوب روسیه به «قبچاق» ها و «خزر» ها نامیده شدند. اقوام خزر بسیار مقتدر شدند و نام خود را به دریای کاسپین (نام قوم آریایی «کاسپ» جنوب دریای مازندران) دادند و سالیان سال است که «دریای خزر» نامیده می شود.

حرکت سریع یک سردار

پس از حرکت نظامی سید ضیاء و رضاخان در تصرف تهران (۱۲۹۹) رضاخان از چهارم آبان ۱۳۰۲ تا نهم آبان ۱۳۰۴ به مدت ۲ سال و پنج روز نخست وزیر بود. از نهم آبان ۱۳۰۴ تا ۲۰ آذرماه همان سال رئیس حکومت موقت شد و مجلس فرماندهی کل قوا را هم به وی تفویض کرد. در غیاب احمد شاه، ولیعهد او هم از کشور خارج شد و در ۹ آبان ۱۳۰۴ مجلس پنجم انقراض سلسله قاجار را تصویب کرد و در تاریخ ۲۱ آذر ۱۳۰۴ سلطنت به او تفویض شد و رضا شاه نامیده شد.

موجب قرارداد ترکمن چای هیچ اقدام عمرانی در ایران بدون مجوز امپراتوری تزار امکان پذیر نبود. موزه ی روابط بین الملل وزارت خارجه ی ایران، شهادت می دهد که سلطان قاجار از امپراتور روسیه تقاضای عاجزانه ای دارد که با احداث خط آهن بین تهران و قزوین، موافقت کند.

در دوان مبارزات مردم ایران به رهبری دکتر محمد مصدق شاهد بودیم که در مقابل لایحه ی عدم واگذاری امتیاز به کشورهای خارجی، چگونه روس های سوسیالیست، این غمخواران مردم ستم دیده ی جهان، در کار نهضت ملی تا چه اندازه ای کارشکنی کردند و دیدیم که حزب و سازمان های دست نشانده اش در خیابان های تهران چگونه شعار می دادند: «قطع امتیاز به استثنای نفت شمال».

همین روس های سوسیالیست بدهکاری زمان جنگ خود را اگر به دولت مصدق پرداخت می کردند دولت ملی دکتر مصدق، از بحران مالی بیرون می آمد و سیاست اقتصاد بدون نفت او موفق می شد. همین آقایان دل سوز به ملل استعمار زده، در فردای نخست وزیری سپهبد زاهدی، یازده تن طلا بابت بدهی های خود به ایران را تحویل دولت او دادند.

مبارزات روس ها با مردم ایران در دوران انقلاب مشروطه، آن چنان وسیع و بی شرمانه است که ذکر آنها یک کتاب قطور را پر خواهد کرد.

امروز هم رهبری دولت روسیه که در حد یک گانگستر خود را تنزل داده و ثروت های روسیه را در خانواده ی خود، انبار کرده، نسخه ی بدلی از اصل سیدعلی خامنه ای در ایران است. «پوتین» نیز با تقلب در انتخابات، رهبری روسیه را به قبضه ی خود و عده ای قاچاقچی در آورده که رفع شرس، به پاخیزی مردم روسیه است و خواهیم دید که سقوط چنین رژیم سبب نابودی سایر دیکتاتورها خواهد بود.

کرده و به نیروی دشمن تاریخی و همیشگی آزادیخواهان ایران تکیه می کند.

● بند یازدهم این گزارش، موضوع را روشن تر می کند:

«مقام های ایران و روسیه توافق کرده اند، هرگاه لازم باشد، روسیه به درخواست حضور نظامی به ایران پاسخ دهد، فراتر رفتن از شعاع ۷۰ کیلومتری مورد توافق در قرارداد، برای سربازان روسی، منوط به توافق دفتر آیت الله خامنه ای خواهد بود».

این گزارش در ۱۴ بند تنظیم شده است که هر بندی به نوبه خود ایران بر باد ده است. این قرارداد حاوی این واقعیت است که به علی خامنه ای به خوبی تفهیم شده که بین مردم ایران طرفداری ندارد که در روز میاد پابه میدان بگذارند و سقوط حتمی او را چند روزی به عقب بیاورند. از این جهت است که متوسل به نیروهای خارجی شده است. آن هم با چنین باج گزافی. فقط لازم است بگوئیم که در سال ۱۳۲۴ شمسی کشور عقب مانده ی آن سال ها با آمریکا قرارداد پنجاه پنجاه داشت.

در مبارزات ملی شدن صنایع نفت، غربی ها بارها پیشنهاد پنجاه پنجاه را به دکتر مصدق دادند ولی او می خواست که ایرانی صاحب اختیار منابع زیرزمینی خود باشد و در ابتدا امور مالی زیر نظر ایرانیان اداره شود و سپس امور فنی به تدریج در اختیار ایران قرار بگیرد.

امروز علی خامنه ای زیر بار قراردادی می رود که شصت و پنج سال پیش منصفانه ترش امضاء شده بود و اجرا می شد. حرف آخر این که علی خامنه ای باید بداند ارتش روس، همانقدر می تواند به وی کمک کند که در افغانستان به حکومت دست نشانده اش کرد.

در تاریخ معاصر ایران، هیچ کشوری به اندازه ی کشور شمالی ایران با نام های مختلف به پیکر آزادی و استقلال ایران لطمه نزده است. به

ایران ارزش منابع جدید نفتی در دریای خزر را ۷۷۰ میلیارد دلار اعلام کرده است حال آن که رقم واقعی پیش بینی شده در اسناد بر مبنای نرخ های کنونی بالغ بر ۱۲۶۰ میلیارد دلار برآورد می شود. مبلغ گاز قابل استخراج از این منابع جدید نیز توسط حکومت ۱۳۰ میلیارد دلار اعلام شده که رقم حقیقی آن ۳۵۰ میلیارد دلار است.

اما ایران فروشی از بند هفتم این گزارش چهره ی مخوف تر و کثیف تری از خود نشان می دهد.

● بند هفت گزارش = «سهام این کنسرسیوم بین دو طرف قرارداد بر مبنای ۶۴/۹ درصد سهم روسیه و ۳۵/۱ درصد سهم ایران محاسبه شده است. از سهم روس ها ده درصد رسماً به پوتین و خانواده اش تعلق می گیرد. از سهم کنسرسیوم ایران هم بیست درصد متعلق به شرکت «تات اوپل ایران صدر» تعلق دارد و ۱۵/۱ درصد سهم ایران نیز بین ۴۰۰ نفر از مقامات سیاسی، نظامی، قضایی و روحانی کشور تعلق خواهد گرفت. درین فهرست اسامی کسانی مانند مجتبی، مصطفی، میثم، حسن، نزیه، هدا و مسعود (خامنه ای) دیده می شود. هم چنین اسامی علی فیروز آبادی، حسین فیروز آبادی، جنتی، جوانی، هدایت زاده، حسین شریعتمداری، عسگر اولادی، محمد تقی و مجتبی مصباح یزدی، برادران لاریجانی، حداد عادل، عبدالله عراقی، حسین شاهمردادی هم در لیست ۴۰۰ نفره دیده می شوند.

● بند هشتم گزارش = براساس تصمیم کنسرسیوم سهم همه ی سهامداران در مسکو محاسبه و بر اساس میزان تولید و صدور نفت و گاز به تناسب سهم تعیین شده به حساب آنان واریز می گردد.

● بند نهم گزارش = بر اساس توافق حکومت های ایران و روس که به امضای سردار فیروز آبادی و فرماندهی نیروی دریایی روسیه رسیده، نیازهای امنیتی منطقه خزر، از جمله حوزه های نفت و گاز، شامل دکل های حفاری، اسکله ها، شبکه های انتقال (علیرغم این که به طور کامل در آب های ایران قرار دارند) به فرماندهی نیروی دریایی روسیه واگذار می شود.

جالب توجه این که در این قرارداد قید شده است، جمهوری اسلامی تقاضای حضور دائمی ناوگان روسیه در آب های خود را دارد.

● بند دهم از گزارش «نیروهای نظامی روسیه مجازند علاوه بر استقرار ساختارهای دفاعی در منطقه نفتی خزر، در مواقع اضطراری نیروهای خود را تا عمق ۷۰ کیلومتر بندرانزلی وارد خاک ایران کنند. اقدامات نظامی روسیه در آب های خزر ایران و مناطق شمالی کشور با هماهنگی نیروهای سپاه پاسداران انجام می شود.

این میزان «پاسداری از خاک وطن» را به سپاه پاسداران نیز بایستی تریک گفت! این نیرو قرار بوده است در «حفظ تمامیت ارضی ایران» بکوشد. حال تحویل دادن خاک ایران را به نیروهای نظامی کشوری که همیشه چشم طمع به خاک ما داشته و در طول تاریخ دویست سال گذشته جز تجاوز از آنها چیز دیگری ندیده بودیم. حاصل کار ولی فقیه ای است که به ملت ایران پشت

ولایت فقیه برای ادامه حکومت استبدادی خود توسل به حمایت «پوتین» و ارتش روس شده است!



قلمی با جوهر کینه و خطی از لجن ذهنی!



تلاش صادقانه و آزادیخواهانه‌ای که با بغض، کینه، بهتان و ناسزاهای زشت روبرو شده است!

شبکه مورد توافق قرار گرفت. طبیعی بود که طرح مزبور دارای نواقص متعددی باشد و لازم بود که دیگران در مورد نقائص و خطاهای آن به ارزیابی و انتقاد بپردازند. (که پرداختند) و می‌توانست بسیار راهنما و سازنده باشد یا خود نادرست دیده بودند و پرت افتاده بودند. اما یکی دو تن ارکنشگران سیاسی دیگر، که همین سند داخلی شبکه را به دست آورده بودند، طی مقالات و برنامه‌های تلویزیونی متعددی به توضیح «نیات پشت پرده‌ی طرح» پرداختند. مثلاً، یکی از این «معبران» چنین اظهار نظر می‌کرد که «با بلند شدن بوی الرحمن حکومت اسلامی اینها می‌خواهند خود را برای «چلبی شدن» آماده کرده و سوار بر تانک‌های امریکائی و هواپیماهای اسرائیلی برای حکومت کردن به ایران ویران شده از جنگ بروند».

می‌بینید که این فقط یک اتهام است و قصد «تخریب» چهره‌ها و فعالیت‌ها را دارد و همچنان به نحو دیگری ادامه دارد.

ایران به این دلیل عمده سه دهه پابر جامانده است که، از یکسو، بدیل و حریفی قدر را در پیش رو نداشته و، از سوی دیگر، خود قادر بوده تا «شبه بدیل هائی خودی» را در داخل سیستم خویش (در قامت انواع اصلاح طلبی) بوجود آورده و، از طریق سرگرم کردن و امیدوار نمودن مردم، برای خود وقت بخرد.

لذا، برای منحل ساختن این دستگاه حکومتی، ایجاد بدیلی که در همه‌ی صفات و مشخصات خود با آن متفاوت باشد (معنای واقعی آلترناتیو) ضروری است و از آنجاکه، مثل هر حکومت استبدادی دیگر، ایجاد یک چنین بدیلی در داخل قلمرو قدرت یک حکومت استبدادی ممکن نیست، عموماً اینگونه آلترناتیوها در خارج از مرزهای حکومتی که خواهان انحلال آنیم بوجود می‌آیند.

گز اندیشی و اتهام‌های زشت!
مجموعه‌ی این فکرها بصورت طرحی تقدیم شورای هماهنگی شبکه‌ی سکولارهای سبز شده و پس از تصویب بعنوان برنامه‌ی کار این

خطای محاسبه و نتایج نامطلوب به دست آمده از عملکردشان سرزنش و حتی محاکمه و محکوم کرد، اما هیچ محکمه‌ای نمی‌تواند بدون ارائه‌ی ادله‌ی کافی اشخاص را بخاطر نیات بیان نشده‌شان محکوم کرده و بکوشد تا آزادی بیان عقایدشان را در تیرگی اتهاماتی آغشته به نفرتی نابجا محدود سازد.

اما، متأسفانه، این که روش ناجوانمردانه‌ی اتهام زنی (بر اساس حدسی که پیرامون نیات اشخاص می‌زنیم) گویی متداول شده و حتی عده‌ای آن را تبدیل به شیوه‌ی از بحث و کار سیاسی خود کرده‌اند.

آلترناتیو واقعی!

من حدود چهار سال پیش، در مجموعه‌ی جمعه گردی‌هایم، نوشتن درباره‌ی ضرورت ایجاد یک آلترناتیو سکولار/دموکرات را آغاز کردم، و در طول یک سال بعد، حتی از ضرورت ایجاد «آلترناتیو»ی سکولار/دموکرات با عناوینی همچون «دولت در تبعید» یا «دولت سایه» و نظایر آن، نام بردم. استدلال من آن بود که حکومت اسلامی در



اسماعیل نوری علا

روش ناجوانمردانه!

کثیف ترین نوع «نقد» آن است که مخالفت خود با عقاید یک شخص، و یا تشخیص مان از مضربودن عقاید او را، با نسبت دادن نیاتی به او همراه کنیم که می‌توانند فقط از تخیل ما برخاسته و ربطی با هدف یا نیت‌های آن شخص نداشته باشند.

یعنی اشخاص را می‌توان بخاطر اشتباه و



**چکه !
چکه !**

استقلال و چای!

مقدمات جنگ های استقلال (در واقع علیه استعمار انگلیس) با «قیام چای» آغاز شد. در سال ۱۷۷۳ عده ای از استقلال طلبان آمریکایی با پوشیدن لباس سرخ پوستان به کشتی های حامل کالاهای تجارتی از جمله چای صادراتی انگلیس در بندر «بوستون» حمله کردند و صندوق های چای را به دریا ریختند.

شاهدخت ناکام

در آخرین سال های دودمان ساسانی یکی از پادشاهان «آذرمیدخت» دختر خسرو پرویز بود که در سال ۶۳۱ میلادی پس از پوراندخت و فیروز دوم به سلطنت رسید ولی سرانجام آذرمیدخت دردناک بود که پس از ۴ ماه توسط سردار ساسانی رستم پسر فرخ هرمزد از سلطنت خلع گردید و ناجوانمردانه او را کور کردند و کسی از سرداران و خانواده سلطنتی هم اعتراض نکرد.

اندوه و دیوانگی!

پادشاه «سالامین» پس از شکست از «آشیل» از اندوه دیوانه شد. وی گله های گوسفند یونانی را سر برید و می پنداشت که حریفان و رقبای خود را نابود می کند و پس از این که حقایق را دریافت، دست به خودکشی زد.

گناه تقسیم اراضی!

در ۲۴۴-۲۴۱ قبل از میلاد اولین پادشاهی که به فکر تقسیم ارضی میان دهقانان افتاد، «آژیس» چهارم پادشاه اسپارت بود. علاوه بر آن قرض های مردم را ملغی کرد و ولی قضات اسپارت او را محکوم به مرگ کردند.

دست پیشگیری!

پادشاه دیگری که به مرگی ناهنگام جان باخت، آغامحمدخان قاجار مؤسس سلسله قاجاریه بود. او در ۱۲۱۰ هجری قمری در تهران تاجگذاری کرد و در یکی از شب های بهار (سال ۱۲۱۱ ه.ق) بر اثر پاره ای خریزه که پیشخدمت ها خورده بودند، آنها را همان شب تهدید به قتل در فردای آن شب کرد ولی آن دو نیمه شب شاه قاجار را کشتند.

حضور آمریکا در جنگ

آمریکا در قرن بیستم برای اولین بار پس از استقلال در ۱۹۴۱ میلادی در یک جنگ جهانی علیه آلمان و ژاپن شرکت کرد. این در اوج پیروزی هیتلر (آلمان) در جنگ دوم و تصرف کشورهای اروپایی بود. در این سال دولت آمریکا مردان ۲۰ تا ۴۴ ساله را به خدمت زیر پرچم فراخواند.

دوران آن رویاهایی گذشته است که کسانی با تانک های آمریکایی و هواپیماهای اسرائیلی برای حکومت کردن به ایران ویران بروند!

برای از بین بردن ملت و کشور واحد ایران» مطرح شده تا گروه های مسلح و وابسته به غرب (وابسته به شرق سابق) میدان عمل بیشتری داشته باشند!؟

خطی از لجن ذهنی!

بدینسان من، بجای شنیدن انتقادی مستدل در مورد خطا بودن افکارم، تبدیل به آدمی می شوم که هیچ اعتقادی به سکولاریزم (حتی در شکل «نو»ی آن) ندارم و این همه سال قلمزنی در مورد آن را پوششی کرده ام برای تکه پاره کردن کشورم، و مودیان می خواهم که ملت و کشور واحد ایران را از بین ببرم.

من البته این مطلب را برای روشن شدن دیدگان اینگونه ناپنیان مادرزاد نمی نویسم، چرا که هنوز علوم مختلف برای اینگونه ناپنیانی علاجی نیافته اسند. ولی وای به جوانانی که قرار است نسل ما تربیت شان کند و وای از آینده ای که چنین گونه اندیشه و کار سیاسی قرار است برای آنان فراهم سازد.

صراحتاً بگویم که من اغلب نسبت به **صحت عقل و شرافت وجدان برخی از نابخردانی دچار** تردید می شوم که قلم ناتوان خود را به **جوهر کینه** می آلاینند تا بر چهره ی کسانی که بی هیچ پاداشی در پی ارائه ی خدمتی - هر چند ناچیز - به سرزمین خویش اند خطی از لجن ذهنی بکشند.

داشتن به ایران در بین مردمان مرزنشین میهن مان، و نیز جلوگیری از بازتولید استبداد مردم فزاینده در کشورمان، بوده است.

اما امروز می بینیم که حتی بکار بردن واژه «فدرالیسم» مورد حمله ی کسانی است که معتقدند بجای آن باید از واژه ی «عدم تمرکز» استفاده کرد، بی آنکه بدانند، یا بخواهند بدانند، که این دو مفهوم در ذات خود یکی هستند و، در واقع، دومی جزئی از روندی است که اولی معرف آن محسوب می شود.

خطرات سکولاریسم فرمایشی!

اما، آنچه به مقاله ی کنونی من مربوط می شود همچنان به نحوه ی برخورد اینگونه مخالفان در جنگ با اندیشه افراد است.

بدیهی است که در مورد فدرالیسم نیز می توان، حتی در یک سطح عمومی و غیر تشکیلاتی، به انتقاد و توضیح پرداخت؛ اما دست زدن به «نیت خوانی» و لجن پراکنی به جانب فکر و صاحب فکر چیزی بیش از لمپنیسم سیاسی نیست. بگذارید در این مورد نیز فقط به یک نمونه بسنده کنم. یکی از دوستداران «عدم تمرکز» و مخالفان «فدرالیسم» - که بطرز اعجاب آوری اظهار نگرانی می کند که «فدرالیسم موجب ضعیف شدن حکومت مرکزی می شود!» - و تا آنجایی پیش می رود که «سکولاریسم» فرمایشی مرا بی انصافانه «فقط

مفهوم واقعی فدرالیسم!

مورد دیگر در مورد و حواشی «فدرالیسم» است، من نوشتن در مورد فدرالیسم را نیز از پنج سال پیش آغاز در این مدت کوشیده ام تا طی مقالات متعددی نشان دهم که چرا فقط در بین نیروهای سیاسی غیر منطقه ای ایرانی است که مفهوم «فدرالیسم» با مفهوم «تجزیه طلبی» یکی شده است؛ حال آنکه در همه ی کشورهای دیگر دنیا این مفهوم «اتحاد» و «یکپارچگی» را تداعی می کند. کوشیده ام توضیح دهم که چرا آنها ایجاد رضایت و آرامش خاطر در میان مردمان سراسر ایران، و یکسان بودن حقوق شهروندی، فرهنگی و اجتماعی آنها می تواند، یکپارچگی کشورمان را حفظ کند.

هم چنین کوشیده ام تا نشان دهم که مشکل اصلی در این مورد، عدم توافق بر سر یک کلمه است و آن اینکه بعضی از احزاب و نیروهای منطقه ای خواهان آنند که در ایران حکومتی فدرال برقرار شود و احزاب سراسری (هنوز نام بهتر و مبین تری برای آنها نیافته ام) با استفاده از واژه ی «فدرال» مخالف بوده و خواهان استفاده از واژه ی «عدم تمرکز» یا «تمرکز زدائی» هستند.

در تمام این سال ها هدف من یافتن راهی برای ایجاد رضایتمندی و گسترش حس تعلق



**«فدرالیسم»
کوششی است که
تمامیت ارضی
ایران با قبول
تمام حقوق
اقوام ایرانی
حفظ شود!**



الاهه بقراط
نویسنده - روزنامه‌نگار

چرخه مداوم حذف!

سی سال است که هر فرد و گروهی و سازمانی که «شتر حذف و سرکوب» دم در خانه‌اش می‌خوابد، یادش می‌افتد که جمهوری اسلامی یا استبدادی است یا دارد به سوی استبداد می‌رود! با این همه، این گروه از آن دسته افراد متوهم و ناکامی که سی سال است اساساً از صحنه سیاسی ایران حذف شده‌اند و با این همه هنوز بر این عقیده‌اند که «می‌توان و باید» گشایشی در این استبداد تمامیت‌خواه به وجود آورد، واقع‌بین‌ترند!

منهای تقریباً دو سال اول تأسیس رژیم جمهوری اسلامی که هنوز تثبیت نشده بود و نه آزادی مبتنی بر دموکراسی - بلکه بیشتر هرج و مرج سیاسی بر کشور حاکم بود که همه گروه‌هایی که بعداً از دم تیغ گذرانده شدند - می‌توانستند حتی در انتخابات شرکت کنند و برای خود، (البته محدودتر از حاکمان) تبلیغات نیز بنمایند، بقیه عمر حکومت اسلامی در ایران چیزی جز تلاش برای استقرار دیکتاتوری دینی، حفظ و بقای آن نبوده است. یک دیکتاتوری که پشتوانه عینی آن انقلابی فراگیر با رهبری اسلامی، بنیاد ذهنی آن نظریه حکومت اسلامی روح‌الله خمینی، و تکیه گاه حقوقی آن همانا قانون اساسی بود که تماماً بر مذهب شیعه جعفری اثنی عشری تکیه دارد به انضمام اصلی که بخشی از روحانیت شیعه آن را بدعت می‌داند؛ ولایت فقیه!

ولایت فقیه که در واقع جامه‌ای مذهبی بر پیکر یک دیکتاتوری توتالیتر با شباهت‌هایی به انواع اروپایی اما از نوع خاورمیانه‌ای بود، چه در دوران خمینی و چه بعد از او - که صفت و کیفیت «مطلقه» بر آن افزوده شد و با خامنه‌ای ادامه یافت - نه تنها بر مبنای واقعیتهایی که همه در جامعه شاهد روزانه آن بوده و هستند، بلکه از نظر فکری و ذهنی نیز نمی‌توانست چیز دیگری جز دیکتاتوری و استبداد، آن هم از بدترین نوع آن، بیافریند!

با این همه سالها باید می‌گذشت تا نکبت این دیکتاتوری مذهبی، به تدریج دامن کسانی را بگیرد که در دایره‌های تنگ‌تر و نزدیک به مرکز قدرت قرار داشتند.



افراد متوهم و استبداد حکومت اسلامی!

**باید سال‌ها می‌گذشت تا نکبت این دیکتاتور مذهبی دامن کسانی را بگیرد
که نزدیک‌تر به مرکز قدرت بودند!**

**سرکوب حزب توده که تا لحظه آخر به رژیم وفادار مانده بود
با منطق سایر حذف‌های رژیم نمی‌خواند!**

دخل و خرج حکومت را (از جمله در زمینه تأمین و تطمیع «پایگاه اجتماعی» خود در داخل و لابی‌ها و فعالان خود در خارج) کاملاً لنگ کرده است، بیشتر از این‌ها خراب است که جمهوری اسلامی بتواند برای حفظ خود بر ابزاری غیر از حذف و سرکوب تکیه داشته باشد.

پرسش‌های فرمانده پیشین سپاه پاسداران، سردار حسین علایی، (که خشم ذوب‌شدگان در ولایت فقیه را برانگیخت) بر همین واقعیت تکیه دارد و تنها باید امیدوار بود که آینده‌نگری و حس میهن‌دوستی و مسئولیت آن گروه از مقامات پیشین و کنونی رژیم (اعم از نظامی و غیرنظامی) در برابر سرنوشت مردم، بر تعلق آنان به رژیمی که دیر یا زود در هم فرو خواهد پاشید، غلبه کند.

هنوز برای درک این حقیقت که آزادی «من» هرگز بدون آزادی دیگران نمی‌تواند برای مدت زیادی ادامه داشته باشد، دیر نیست.

پیدا و پنهانی است که در نبرد با «جریان فتنه» و «جریان انحرافی» به شدت ادامه دارد.

این همه نشان می‌دهد تلاش برای نگهداری و پذیراندن جریان «اصلاح‌طلب» در قدرت، نه تنها به جایی نرسید بلکه پارنویای پیشرفته رژیم، آن را به سوی حذف بیش از پیش خودی‌ها رهنمون شده است بدون آنکه به این واقعیت بیندیشد که حذف‌شدگان کنونی نیز به طور طبیعی به اشکال و درجات مختلف یا به کانون مقاومت جدید در برابرش تبدیل خواهند شد و یا به مراکز مقاومت موجود خواهند پیوست.

گسستن دیپلمات‌ها و دولتی‌های پیشین جمهوری اسلامی که بسی گسترده‌تر از «کمپین سفارت سبز» است، کمترین نشانه‌ای بود که می‌بایست زمامداران رژیم را نسبت به حفظ وفاداران خود هشیار می‌ساخت. اما ظاهر آکار، به ویژه با تشدید تحریم‌های اقتصادی که چرخه

تا کنون رژیم اسلامی ایران تنها رژیم در جهان است که در طول حیاتش، خود اقدام به ترور، اعدام، زندان، حبس خانگی و حذف بنیانگذاران و بالاترین مقامات و مسئولان خود کرده است! از صادق قطب‌زاده که به فرمان خمینی به جوخه اعدام سپرده شد و از نخستین «قربانیان خودی» جمهوری اسلامی به شمار می‌رود تا امروز که نوبت به فرماندهان سپاه و نمایندگان ملتزم به حکومت اسلامی رسیده است و تأکید چندباره آنها درباره این التزام، شاید تنها نقشی که بازی می‌کند، حذف و برخورد «ملایم» با آنها باشد که البته شامل نمایش عریه‌دکشی اراذل و اوباش و لباس شخصی‌ها و ساندیس خورهان نمی‌شود.

حذف خودی‌ها!

اینک چرخه حذف به افراد و گروه‌های موسوم به محافظه‌کار و اصولگرا در نهادهای مثلاً انتخابی نیز رسیده است و این منهای برخوردهای حذفی

ایستادگی برای آزادی دیگران

به یاد می‌آورم یکی از گروه‌هایی که معتقد بود آزادی، یعنی آزادی خودش، حزب توده ایران بود آن هم در زمانی که سرکوب گروه‌های سیاسی در دستور کار حکومت قرار گرفت. در مقالات متعدد به صراحت یا به طور ضمنی در برابر هشدارهایی که سلطه استبداد را مطرح می‌کردند - عنوان می‌کرد تا زمانی که حزب می‌تواند فعالیت کند و نشریه آن منتشر شود، پس به معنی این است که آزادی وجود دارد! البته بقیه نیز در عمل آزادی را فقط آزادی خود می‌دانستند ولی ظاهراً هوش و سوادشان به اندازه سران حزب توده نبود که آن را این‌گونه تئوریزه کنند!

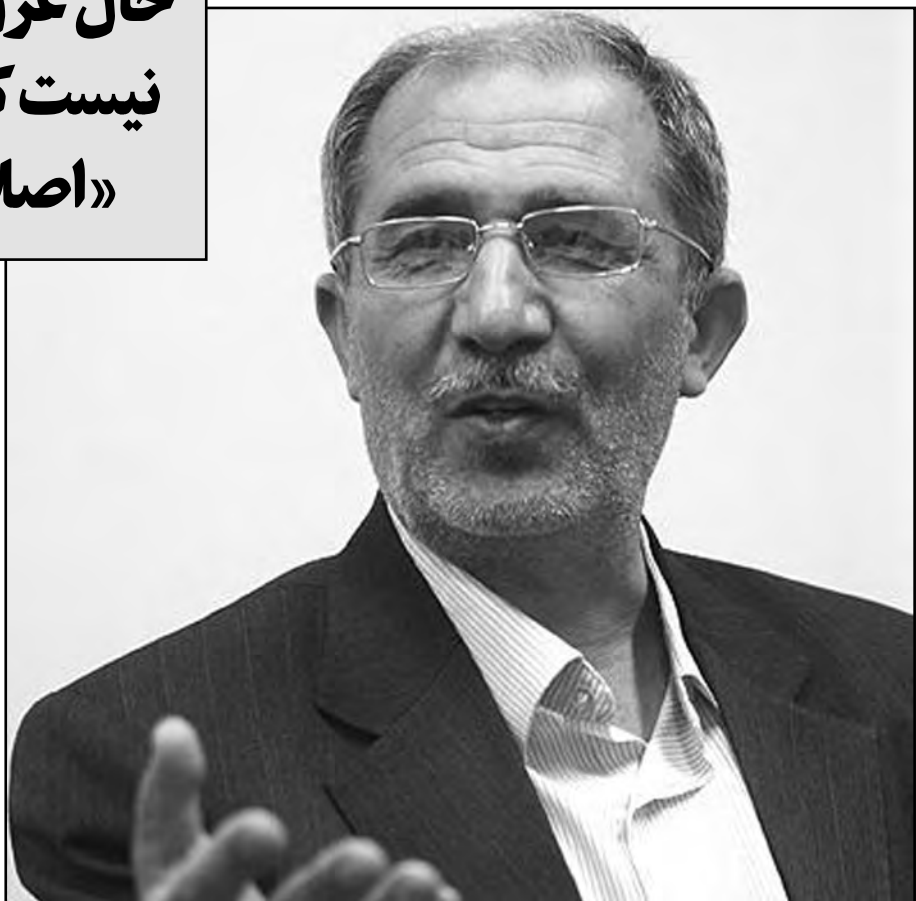
اگر بتوان سرکوب «مجاهدین خلق» را یکسنگرانه به سیاست‌های ماجراجویانه و به شدت غلط رهبران آن نسبت داد - که مذبوحانه میل به حذف و سرکوب حکومت تازه به قدرت رسیده را دراز میان برداشتن گروهی که بیش از هر جریان دیگری با آن پیوند خونی داشت - در سایه قرار داد، ولی سرکوب حزب توده ایران که صمیمانه با جمهوری اسلامی همدلی و همکاری می‌کرد، با آن منطق دیگر قابل توضیح نیست! نمی‌توان سرکوب جریاناتی چون حزب توده را مانند سازمان مجاهدین به گردن سیاست‌های آن حزب انداخت که حتا اگر اهداف دیگری هم در سر می‌پروراند لیکن تاحظه سرکوب و تامدتها پس از آن، جز خدمت به جمهوری اسلامی نکرد. جاسوسی را نیز نمی‌توان دلیل آن سرکوب بی‌رحمانه و خونین به شمار آورد زیرا گذشته از روابط کاملاً حسنه جمهوری اسلامی با بلوک شرق سابق و هم اینک نیز با رژیم‌های باقی‌مانده

کمونیستی و حکومت‌های چپگرا، مناسبات حزب توده ایران که در یک رابطه ارگانیک با اتحاد شوروی و دیگر احزاب کمونیستی جهان قرار داشت - و رسماً جزو «احزاب برادر» به شمار می‌رفت - موضوع پنهانی نبود که به ناگهان کشف شده باشد و جاسوسی‌اش که در بسیاری موارد به سود جمهوری اسلامی عمل کرده بود (از جمله لو دادن نوژه قیام افسران ۱۸ تیر) دلیل موجه سرکوب این حزب به شمار رود.

به هر روی، وقتی حزب توده ایران و گروه‌های مشابه سرکوب شدند و نوبت به احزابی رسید که با پیوندهای مذهبی و اسلامی و مورد علاقه حکومت فعالیت می‌کردند (به کانون قدرت نیز بیشتر نزدیک بودند) به مصداق شعر معروف برتولت برشت، دیگر کسی باقی نمانده بود که از موجودیت و حق فعالیت آنها دفاع کند! خود آنها پیشاپیش در از میان برداشتن مدافعان آتی خویش نقش و فعالیت داشتند! این است که احساس بسیاری از ایرانیان که دلشان از بلایی که بر سر خودی‌های رژیم می‌رود، خنک می‌شود، اگرچه «حقوق بشر» و عقلانی نیست، ولی انسانی و کاملاً قابل درک است!

جذابیت یک بازی!

اما اوج «جذابیت» و «ابداع» سیاسی حکومت اسلامی (که در میان رژیم‌های توتالیتر بی‌همتاست) در «انحرافی» خواندن رییس جمهوری و دار و دسته‌ای است که با حمایت آشکار ولی فقیه و بیت‌اش و گروه‌های تبلیغاتی و نظامی‌اش - با تقلب «مهندسی» شده در هر دو دور «انتخابات»



ریاست جمهوری به قدرت رسید!

در تلاش برای «حذف این گروه» و از میدان به در کردن آن، دیگر بحث بر سر «آزادی» نیست. این مارهای روییده بر شانه‌های یک پیکرند که به جان هم افتاده‌اند. حیات و تفکرشان به یک قلب و یک مغز مشترک می‌رسد. آنها سالها از حذف و نابودی «دیگران» تغذیه کرده‌اند تا امروز به حذف «من» یکدیگر بپردازند، و نمی‌دانند این حذف دیگر امکان ندارد چرا که قلب و مغزشان یکیست!

در جمله معروف «آزادی یعنی آزادی دیگران» از «رژا لوگزامبورگ» که کمونیست‌ها وی را از تبار خود می‌شمارند، حال آنکه به دلیل مواضع سیاسی و به استناد سخنان‌اش او بیش از آنکه در قید کمونیسم باشد، یک اندیشمند انسان‌دوست، یک هومان‌نیست، بود و کمونیست‌های وطنی خودمان هم نشان دادند که هیچ اعتقادی به این جمله نغز وی نداشتند، آری، در این جمله یک بازی فلسفی و یک منطق بی‌چون و چرای ریاضی وجود دارد: هرگاه آزادی از سوی هر فرد و گروهی به مثابه آزادی دیگران درک شود، آنگاه آزادی «من» نیز ضرورتاً تأمین خواهد شد چرا که هر «من» همزمان و همواره یکی از «دیگران» است!

برای امثال میرحسین موسوی، مهدی کروبی، مهدی خزعلی، حسین علایی، سیدعلی صنیع خانی، علی مطهری، عماد افروغ و اسامی مشابه و صدها مقام و مسئول پیشین و کنونی سرشناس و گمنام، دیگر «من» و آزادی‌اش در کار نیست.

کشتن جمهوری اسلامی در حال غرق شده است و مهم نیست که عده‌ای در صدد «اصلاح» آن هستند!

همه «من»‌ها یا حذف شده یا در آستانه حذف قرار گرفته‌اند. امروز فقط این «دیگران» هستند که از داخل تا خارج حضور دارند و هر بار ثابت کرده‌اند برای آزادی آن «دیگران» که در رژیم خود گرفتار آمده و می‌آیند، از هیچ کوششی فروگذار نخواهند کرد. هرگاه آنان اما این فضیلت را داشته باشند که برای آزادی این «دیگران» بایستند و برای نجات ایران از رژیمی عبور کنند که سالهاست سد راه پیشرفت آن شده است، آنگاه می‌توانند امیدوار باشند که آزادی ایشان نیز به دور از این هراس مداوم و خونبار که بر ایران سایه افکنده است، تأمین خواهد شد. در غیر این صورت باید شاهد غرق شدن کشتی شکسته جمهوری اسلامی‌شان شوند و دیگر اهمیتی هم نخواهد داشت که آنها سرنشین آن کشتی باشند یا نباشند.

چکه! چکه!



یکی از عاشقانه‌ها!

«وامق و عذرا» داستان عاشقانه معروفی در ۲۷۱۶ بیت است اثر «میرزا صادق نامی» از سادات موسوی شیراز و نویسنده و شاعر دوره زندیه و افشاریه که در ۱۱۸۰ آن را تألیف کرد. از «نامی» چهار مثنوی: درج گهر، لیلی و مجنون، خسرو و شیرین، وامق و عذرا باقی ماند و از مثنوی پنجم او «یوسف و زلیخا» خبری نیست. در این مثنوی عاشقانه، شاهزاده «وامق» اهل یمن و «عذرا» شاهزاده ای چینی هست. او قصاید و غزلیات بسیار داشته که در دست نیست. به جز این دو بیت: به سینه دل ز جفای تو خون شود چندم / دل از امید وفای تو کاش می‌کندم /

به سادگی نگرانی هزار خلاف / به وعده‌های

دروغ تو باز خرسندم /

(والد) و (ولد) شاعر!

فرزند ارشد مولانا جلال الدین بلخی، صاحب شش دفتر مثنوی و «سلطان ولد» نام داشت. او به تقلید از پدر، سه دفتر در قالب مثنوی طبع آزمایی کرد و هر سه دختر خود را «مثنوی ولد» خواند تا از «مثنوی والد» متمایز باشد. از نظر شکل مانند «مثنوی والد» است، ولی در وزن شعری دیگر و در ده هزار بیت، سه دفتر شعر او: ابتدا نامه، رباب نامه و انتها نامه است به تاریخ ۶۹۰ ه. ق. اساتید گفته اند که اشعار سلطان ولد در مقایسه با جلال الدین بلخی، چنگی به دل نمی‌زند و «کم مایه» است و تلاش او برای رقابت با پدر را «رقت انگیز» خوانده‌اند.

مجلس دادخواهی «نرون»

جالب است بدانید که «نرون»، دیکتاتور مجنون «رم» مجلس «دادخواهی» هم داشت ولی به دادخواهان جواب نمی‌داد مگر به صورت مکتوب آن هم روز بعد. طرف‌های دیگر را جداگانه احضار می‌کرد و او خود حرفی نمی‌زد از هر کس می‌خواست که دادخواهی و نظرش را بنویسد و به او بدهد. پس آن را با خود می‌برد و تنهایی می‌خواند و آن‌گاه حکم خود را صادر می‌کرد.

دیکتاتور بسیار ظالم

در تاریخ و حتی ادبیات یک نام به عنوان سمبل دیکتاتوری و خونخواری شناخته شده به نام «کالیکولا» که از سال ۴۱-۹۷ میلادی امپراتور رم بود. او در ظلم و ستم و کشتار با اقدامات دیوانه وار خود مردم را به اوج نارضایتی رسانید به طوری که در یک قیام عمومی، مردم او را با تمام افراد خانواده اش کشتند.

واقعیت و حقایق بمناسبت کتابی درباره
«مجاهد اکبر» حبیب بورقبیه رهبر
استقلال تونس و سازنده تونس جدید!



اعاده حیثیت به چهره‌هایی که قربانی عوام فریبی و هوچی بازی شدند!

دوباره به تاریخ بدون عینک ایدئولوژی و سیاست زدگی است.

دیروز عبدالناصر و پس از او اسد و قذافی و صدام و... با نطق‌های آتشین توده‌ها را جذب و مسحور می‌کردند، عقل و منطق در چنان زمانه‌ای معنا نداشت. خواننده‌ها ایده‌آل زده بودند، سینما ایده‌آل‌پروری می‌کرد، روزنامه‌نگاران با رویاهای خود گاه آرزوهای ایدئولوژی زده خود را به عنوان حقیقت، نه فقط باز می‌گفتند که در این راه، از مسخ تاریخ ابائی نداشتند.

دیوار ضخیم فریب!

ما نزدیک به یک قرن گرفتار فریبی شدید که هزاران تن از بهترین و گاه فرزانه‌ترین انسانهای سرزمین‌های ما را به نابودی کشاند.

آیا اگر تقی ارانی و خسرو روزبه و سرهنگ سیامک و عبدالکریم حاجیان سه پله و بیژن جزنی و خسرو گل‌سرخ، کتاب «میهمانان دائمی یوسف»، یا کتاب مهدی اصلانی و آن همه نوشته و خاطره از اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و چین عصر مائو و کوبا و آلبانی را خوانده بودند و تنها چند صفحه‌ای از اسناد پشت دیوارهای بتنی KGB خفته را مطالعه کرده بودند جانشان را فدای برخی رویاهائی می‌کردند که هیچکدام حقیقت نداشت؟

هاشمی عراق است - که در کودتای عبدالکریم قاسم و عبدالسلام عارف به همراه مادر و دائی‌اش نایب السلطنه عبدالاله، و نخست وزیر نوری سعید تکه تکه شد و هر پاره تنش را در گوشه‌ای پرتاب کردند.

آنقدر این سریال جذاب است و چنان تصویری از خاندان سلطنتی و آن عهد و روزگار که احزاب متعدد حتی حزب کمونیست در عراق فعالیت داشتند، روزنامه‌ها آزاد بود - پادشاه نخست وزیر را بر اثر رأی تمایل مجلس ملی انتخاب می‌کرد - ارائه می‌دهد که میلیون‌ها عراقی برای مشاهده قسمت بعدی سریال روز شماری می‌کنند.

سریال «فاروق» که شبکه MBC آن را درست کرد بیش از ۷۰ میلیون بیننده داشت و چهره‌ای از فاروق و زمانه‌اش در یادها باقی گذاشت که امروز دیگر کسی اندک انتقادی نسبت به او و حکومتش نمی‌کند. در لیبی در نخستین روزهای خیزش، پرچم دوران خاندان سلطنتی «سنوسی» را بالا بردند و مردم به ویژه جوانان با کنجکاو به دنبال مدارک مستند از جمله فیلمهای خبری مربوط به سالهای پیش از قذافی هستند.

این فقط گرفتاری نوستالژیک و دل‌سپرده گذشته خفته در رمز و راز نیست، بلکه نگاهی

بیشتر می‌پسندم. کتاب راکه به دست گرفتیم - بامداد شنبه - تا شامگاه یکشنبه تنها در آن پنج شش ساعت خواب بر زمین گذاشتم. «حسونه» از عشاق بورقبیه نبود اما در کتابش چنان از «مجاهد اکبر» - از القاب بورقبیه - گفته است که کمتر دلبسته‌ای به رهبر استقلال تونس و بانی تونس جدید، در وصف او چنین سخن رانده است.

حس کردم لابد روزی هم خواهد آمد که یکی از ما بی‌حب و بغض درباره رضا شاه بنویسیم. مصدق را چنانکه بود، نه آنگونه که خود می‌خواهیم یا برایمان خواسته‌اند، ارزیابی کنیم. محمد رضا شاه را نه به عنوان یک فرشته بی عیب و نه جبار و مستبد و خونخوار، با نگاه به عملکرد او طی ۳۷ سال سلطنتش مورد بررسی قرار دهیم.

حالا در مصر این کار را کرده‌اند. «ملک فاروق» اعتباری را به دست آورده است که سی سال از او سلب شده بود. همینطور سادات که حتی قاتلانش اظهار پشیمانی کرده و شجاعت و بزرگی‌اش را می‌ستایند.

تلویزیون «الشرقیه» محبوب‌ترین کانال مستقل ماهواره‌ای عراقی، اخیراً سریالی را تهیه کرد با عنوان «آخر الملوک» که درباره زندگی ملک فیصل دوم آخرین پادشاه



دکتر علیرضا نوری‌زاده

چهره‌هایی که باز می‌گردند!

«حسونه مصباحی» دوست نویسنده و منتقد و زمانی همکار روزنامه‌نگار تونس‌سی‌ام که در بین جوانان و اپوزیسیون جایگاهی والا دارد - و چوب زندان و شکنجه حکومت زین العابدین بن علی نیز برگرده‌اش خورده است - اخیراً کتابی منتشر کرده به عنوان «سفری در روزگار بورقبیه». البته ترجمه تحت اللفظی «رحله فی زمن بورقبیه» برای ملانقطی‌ها می‌شود «سفری در زمان یا عصر بورقبیه» من اما روزگارا

آیا اگر حنیف و صادق و... و دلاوران سیاهکل می‌دانستند - با مرگ خود زمین را برای ظهور نایب امام زمان هموار می‌کنند - هرگز دست به اسلحه می‌بردند؟ نزدیک به یکصد سال فریب بزرگ در همسایگی ما و همسایگی سرزمین‌هایی که از «بدخشان» تا «تیموکتو» گسترده است: (مرزهای آنسویش را نمی‌گوییم که سرنوشت سه نسل در بالکان و شمال و شرق اروپا نیز بارشته‌های فریب بزرگ پیوند خورده بود و نیز نزدیک بود که اسپانیا هم از برکات فریب بی‌نصیب نماند) همینطور آفریقا که از برکت حضور فریب بزرگ در قالب‌های رژیم‌های خلقی در موزامبیک، آنگولا، گینه، غنا، اتیوپی، کنگو البته زیمبابوه آقای موگابه و... با چه دردها و قطعی‌ها و جنگ‌های داخلی و مرض و ویرانی دست به گریبان بود، هزاران هزار انسان ایده‌آلیست، پاکدل و عاشق خلق را در تار و پود عنکبوت ایدئولوژی اسیر کرد، جانشان را گرفت.

زندگی‌هاشان را به هم ریخت و اگر بخت یارشان بود و از مرگ جستند سالیان دراز تا فرو ریختن دیوار فریب بزرگ در برلین، و فروپاشی اتحاد جماهیر دروغ و استبداد و نامردمی، همچنان با وجدانهایی خود در ستیز بودند که چرا در راه ایدئولوژی کشته نشده‌اند.

شاعر اندیشه‌ورز و آزاده ما اسماعیل خوئی، به صریح‌ترین خطاب، سرنوشت سه، بل چهار نسل را باز گفته است که «نبودها را بود و بودها را نبود» انگاشتند. و بادروغی به وسعت خالی ایدئولوژی سرخ سرخوشانه، به استقبال کسی رفتند که از سیاهه ارتجاع هزار ساله آمده بود تا عباي سیاه خود را بر چهره خورشید آزادی و عدالت و انسانیت بکشد.

نصایح شنیده نشده!

کتاب «حسونه» را زمین نمی‌گذارم و همینجا قول می‌دهم حداقل فشرده آن را در آینده‌ای نزدیک به اطلاع شما برسانم. حسونه به سخنانی از بورقیبه اشاره می‌کند که در ژوئن ۱۹۷۳ در برابر «سازمان بین‌المللی کار در ژنو» ایراد کرده بود «از مثنی غبار، از آمیزه قبایل و تاج و تخت‌های بی‌پایه، همگی در مذلت و خفت و رکوع در برابر اجنبی، توانستم ملت و امتی بسازم» حسونه مصباحی به یادمان می‌آورد که «مجاهد اکبر» در آغاز استقلال تونس وقتی مردان هم در جهان عرب و اسلام حقوقی نداشتند، حقوق کامل و برابر زنان را تضمین کرد. حق طلاق را به زن داد.

بورقیبه (مجاهد اکبر) چند ماه پیش از جنگ شش روزه که کمر عرب‌ها را شکست و اعتبار و آبروی قومی‌ها و ناسیونالیست‌های سوسیالیست‌گرائی - از نوع ناصر مصری و آتاسی سوری و عارف عراقی را به باد داد - در

سخنانی که (مدتها خوراک تبلیغاتی گوبلز رژیم مصر «احمد سعید» شد تا از پشت میکرفن صوت العرب مجاهد اکبر را «مرتیکه خائن لجاره نوکر استعمار و سگ صهیونیست‌ها» بخواند) خطاب به عرب‌ها گفت: «از پس اسرائیل بر نمی‌آئید، به جای آنکه ثروت ملی خود را خرج خرید اسلحه‌ای کنید که در میدان کارزار به کارتان نمی‌آید، مدرسه بسازید، جاده بکشید، دانشگاه برپا کنید، کشورتان را به مسیر ترقی و سعادت ببرید. با اسرائیل صلح کنید و در ساحل غربی رود اردن و غزه، کشور فلسطین را برپا کنید.

را از سر غیرت آتش زد - در آغوش گرفت و چنانکه خود بعدها چندین بار در نطق‌هایش بازگو کرد، عاشقانه بوسید.

تئاتر به بورقیبه قدرت کلام داد. جسارت را از شیخ عبدالعزیز الثعالبی متفکر و مبارز تونس فرآورفته بود.

انصاف داشته باشیم!

بورقیبه که زاده آغاز قرن بیستم (۱۹۰۳) بود در پی مبارزه‌ای جانانه سرانجام کشورش را به استقلال رساند و تاروی که وزیر کشور و همه کاره دولتش، ژنرال زین العابدین بن علی با این زمینه که مجاهد اکبر پیر شده و عقل

ما نزدیک به یک قرن گرفتار فریبی شدیم که هزاران تن از بهترین و فرزانه‌ترین انسان‌های سرزمین ما را به نابودی کشاند!

در مقابل دوربین تلویزیون، بخشی از «سوره آل عمران» را خواند و از جوان ریشو خواست آیات بعدی را قرائت کند. پسرک دست و پای خود را گم کرد و زبانش بند آمد.

بورقیبه رندانه «سوره نسا» را از آیه چهارم خواند و به جوان گفت آیه پنجم را قرائت کند. باز هم جوان از پاسخ گفتن درماند.

این بار بورقیبه گفت: «جوان، از فردا ریشت را می‌زنی و دنبال زندگی می‌روی، فرصت قرآن حفظ کردن را در سالهای پیری هم داری، امروز باید در ساختن کشور مشارکت کنی و این بالاترین عبادت است!»

راستی آیا ما هم خواهیم توانست روزی چنان «حسونه مصباحی»، اگر اوراقی را در باب آن پدر و پسر، و سید روح الله خمینی و... می‌نویسیم، شرط انصاف را رعایت کنیم؟ آیا

روزی می‌رسد که استخوانهای پدر و پسر نیز در کنار استخوانهای سید روح الله در خاک میهن قرار گیرد و همانطور که امروز در مصر مردم هم از مزار فاروق و فؤاد دیدن می‌کنند و هم از آرامگاه ناصر و سادات، در عراق از مزار فیصل دوم مردم با احترام دیدار می‌کنند و در تونس خوابگاه ابدی «مجاهد اکبر»، مورد بازدید هزاران جوانی قرار می‌گیرد که یاروگر بورقیبه را ندیده‌اند و خاطره‌ای هم از آن به یاد ندارند، ما نیز بتوانیم فارغ از قید و بند ایدئولوژی و عینک قضاوت‌های پیشاپیش، برگور آنان تأمل کنیم و نیک آنها را نیز در بدشان به یاد آوریم؟ و دیگر در تاریخمان، با بولدوز به جان قبر مردانی نیفتیم که اگر بیشتر از ما به وطنمان عشق نداشته‌اند بدون شک عشقشان کمتر از ما نبوده است.



درست و حسابی ندارد، برکنارش کرد و محترمانه او را به زادگاهش در جزیره «موناستیر» فرستاد، مشغول ساختن کشوری بود که حالا دود دهه پس از استبداد و فساد بن علی و ایل و تبارش، اسلامی‌های همیشه مخالف را سر طاس قدرت نشانده است اما ریاست جمهوری را به یکی از فرزندان بورقیبه سپرده که مؤمنانه مثل «مجاهد اکبر» به جدائی دین از حکومت اعتقاد دارد.

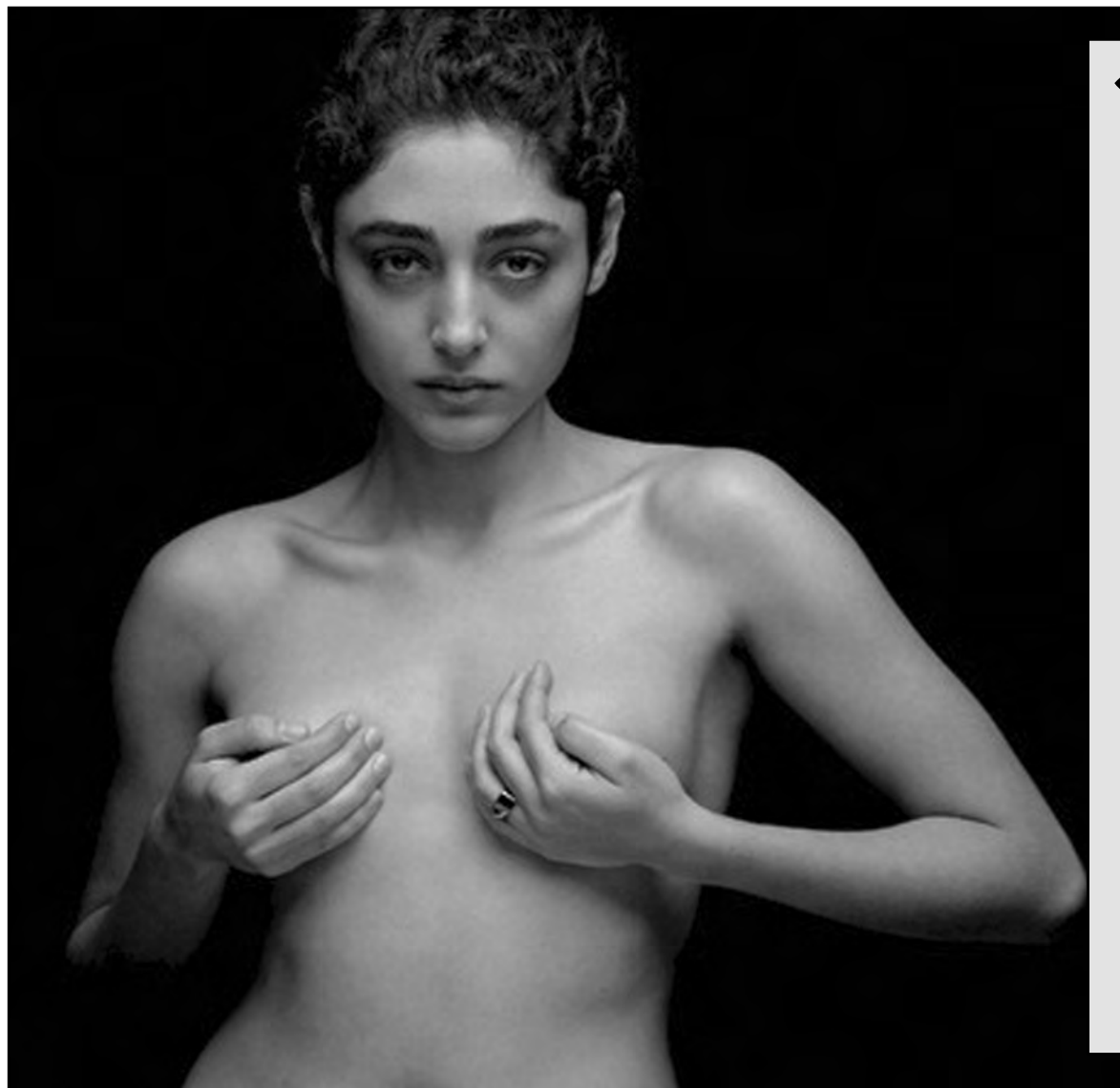
بورقیبه بسیار دلبسته مصطفی کمال آتاتورک بود مثل رضا شاه، اماگاهی از لائیسیته افراطی آتاتورک انتقاد می‌کرد.

«آتاتورک خیلی تند رفت، نگاه کنید هنوز لچک به سرها و ریشوها در ترکیه تعدادشان بیش از بی‌حیاها و افندی‌ها - اروپائی‌منظرها -

نگذارید روزی وجب وجب زمین از اسرائیل گدائی کنید».

یک ماه بعد از شکست ۶۷، بار دیگر بورقیبه به برادران و خواهران عرب یادآور شد: «هم اکنون اگر اراده آشتی و صلح در دل و روح شما حاضر باشد با شجاعت صلح می‌کنید و زمینهای اشغالی را پس می‌گیرید. اسرائیلی‌ها از خدا می‌خواهند در مقابل صلح پایدار سرزمینهای اشغالی ما را پس بدهند.» با حسونه روزگار حبیب بورقیبه بیشتر آشنا شویم راکه در نو جوانی مادر عزیزش را از دست داد، کوتاه مدتی بعد پدری راکه دائم الخمر بود. و بعد به دنبال تحصیل تئاتر رفت و روزی در پشت صحنه، زیباترین بازیگر زن وقت را - که یک یهودی به نام «حبیبه مسیکه» بود و عشاق فراوانی داشت و سرانجام یکی از آنها او

و با نگاهی معصومانه! پرده زن در دامن ایرانی



دخترک، معصومانه با اندوهی که از «مـ مثل مادر» در چشمهایش خانه گرفت در میان تصاویر زنان و مردانی که پیراهن از تن بر می‌کنند به من و تو نگاه می‌کند.

در برهنگی‌اش هرگز فرو افتادن پرده حیا را نمی‌بینی، انگار آن زندانی است که پس از روزهای سخت کهریزک حالا آمده است تا ظلم و جنایت استبداد را فریاد کند. تابلوهای داوینچی را به یاد می‌آورد. فرشتگان برهنه که زیبایی را در هیأت خدائیش در دیدگانت می‌نشانند. رگهای گردن غیرت‌الله خان‌های وطنی را سیخ کرده است.

روز جمعه در برنامه تفسیر خبر صدای آمریکا در برابر حملات ناجوانمردانه که علیه هنرمند ارزنده سینمای ایران و جهان گلشیفته فراهانی فرزند هنرمند سرشناس تئاتر و سینما و رادیو تلویزیون، بهزاد فراهانی (که می‌دانم تا چه حد خود و همسرش تحت فشار و ملامت

غیرت‌الله‌های رسمی و غیررسمی هستند) آغاز شده است به دفاع از او بر می‌خیزم. سایت‌های ذوب شده در ولایت سید علی آقا بلافاصله پاسخ مرا می‌دهند. به یکی از این پاسخ‌ها که در «جام نیوز» و سه چهار سایت دیگر آمده توجه کنید.

«نوری‌زاده شیفته گلشیفته شده است!»

به گزارش سرویس سیاسی جام نیوز، شبکه «صدای آمریکا» جمعه ۲۰ ژانویه (۳۰ دی) در برنامه «تفسیر خبر» به موضوع پخش عکس برهنه یک بازیگر خارج نشین ایرانی پرداخت. بیژن فرهودی مجری برنامه تفسیر خبر از نوری‌زاده می‌پرسد: «در این هفته پخش عکس نیمه برهنه گلشیفته فراهانی توسط یک سایت ونشریه فرانسوی به نام «مادام فیگارو» جنجال به راه انداخت. آقای نوری‌زاده، عده‌ای معتقدند که «گلشیفته تابوشکنی» کرده و بعضی می‌گویند خلاف عفت عمومی

این کار را انجام داد.»

نوری‌زاده می‌گوید: «من درود می‌فرستم به او، درود به بهزاد پدر او و مادر او که چنین دختری تربیت کردند. اصلاً در این تصویر ذره‌ای از چیزی نیست که پورنوگرافی تلقی شود، زیبایی و معصومیت آن چهره (!) فریاد زن ایرانی است (!!!) و تابوشکنی‌اش عالی است.»

برخلاف نظر دکتر نوری‌زاده که کارشناسی کرده و این حرکت زشت را که در بدوی‌ترین جوامع انسانی و بی‌فرهنگ‌ترین اجتماعات بشری نوعی هنجارشکنی تلقی می‌کنند، فریاد زن ایرانی می‌داند، ذکر دو نکته ضروری به نظر می‌رسد: اولاً درست برعکس آن چه که دکتر نوری‌زاده درباره خانواده این بازیگر اظهار داشت بهزاد فراهانی در مصاحبه با برخی سایت‌ها مدعی شد این عکس متعلق به دختر او نیست بلکه فتوشاپ است و دخترش اهل چنین مسائلی نیست.

مطلب دوم به برداشت‌ها و کلمات به کار برده شده توسط نوری‌زاده است که این عمل را دارای جنبه پورنو نمی‌داند، حمل بر زیبایی و معصومیت و در نهایت «فریاد زن ایرانی» و یک «تابوشکنی» عالی ذکر کرد، باید پرسید که اگر این تصویر از نظر او عادی و دارای معصومیت است چگونه آن را تابوشکنی می‌خواند؟

به نظر می‌رسد آقای نوری‌زاده و مابقی کارشناسان شبکه‌های ماهواره‌ای بنای خود را بر مخالف‌خوانی با آنچه در داخل ایران می‌گذرد گذاشته‌اند و اصلاً کاری به موضوع ندارند.

در حالی که به غیر از عده‌ای مریض سیاسی و فرهنگی که از این حرکت استقبال کرده‌اند اکثر رسانه‌ها و صاحب‌نظران حتی پدر و مادر این بازیگر با این حرکت قبیح مخالفت کرده‌اند و آقای نوری‌زاده کماکان اصرار به مخالف‌خوانی دارد.» «ع-ن»



چکه! چکه!

کریستف کلمب میکرب‌ها؟

لویی پاستور کاشف نامدار فرانسوی به «کریستف کلمب» جهان میکرب‌ها لقب گرفته است او در ۱۸۸۲ (م) متولد و ۲۸ سپتامبر ۱۸۹۵ بدرو حیات گفت.

رقابت با دستگاه خلقت!

اولین حکام عرب پس از تسلط اسلام بر ایران هرگونه شبیه‌سازی، تقلیدهای گوناگون را به عنوان این‌که خلق یا ایجاد هر اثر تصویری رقابتی است با «دستگاه خلقت» مانع شدند بدین‌گونه پیکر سازی، شبیه‌سازی و تصویرگری و تقلید در ایران نهی شد.

پیدایش «نمایش»‌ها

در پیدایش نمایش نوشتن اندک به تجمع عصرانه مردم در میادین شهرها موجب شد که کم‌کم عده‌ای به فکر سرگرمی برای این اوقات افتادند و با حرکات، تقلید صدا، عملیات به اصطلاح آکروباتیک، رقاصی، معرکه‌گیری، مسخرگی، عملیاتی با جانوران، بندبازی و چشم‌بندی، نظر مردم را به «تماشا» کردن جلب می‌کردند بر اساس آن به مرور دو واژه دیگر رایج شد. «تماشاگاه» و «تماشاخانه» که معرف این بازی‌ها بود.

نمایش یونانی!

خلاصه‌دانش نظری نمایش یونانیان از طریق دانشمندانی نظیر فارابی، ابن سینا و ابن رشد ترجمه و شرح کتاب «بوطیقا»ی ارسطو در دسترس دانش پژوهان قرار گرفت و هنر نمایش یونان با نمایش‌های بومی آمیخته شد.

تاریخ ۱۵ جلدی!

کتاب ناسخ التواریخ از آثار محمد تقی خان سپهر به دستور محمدشاه نوشته شد و در دوران ناصرالدین شاه به پایان رسید. این کتاب در ۱۵ جلد حاوی تاریخ اسلام و بعد از اسلام را عباسقلی خان سپهر ادامه داد. او از مقربان دربار ناصرالدین شاه بود، تفصیل سلطنت این شاه قاجار را به آن افزود و به حدود ۱۵ جلد رساند.



داربوش باقری

دو کلمه حرف حساب!

● هوراس: گوهرهای تراش خورده، مرمر، عاج، مجسمه های عتیقه، تابلوها، پیکره های نقره و جامه های ارغوانی؛ چه بسیاری کسانی که این ها را ندارند و کسانی هم هستند که هرگز نیازی به این ها ندارند

● سقراط: چه فراوان است، آنچه بدان نیازی ندارم

● شوپنهاور: همه مردمان، چه آنان که در مقامی پست اند، چه آنان که در زندگانی پیروزند همواره معترفند که تنها سعادت ساکنین کره خاک «شخصیت» آنان است.



مشتریان چراغ جادو!

تحقیر سکه یک پول!

راننده: آقا لطفاً پول خرد بدین! ربع سکه! نیم سکه! ندارین؟
مسافر: شرمنده، من فقط سکه طرح قدیم دارم!
راننده: این تراول مال کی بود؟ آقا گوشه نداره! لطف کن عوض کن!... این میلیونی رو کی داد؟! گفتم که خرد ندارم!
مسافر: آقا من هر روز دارم این مسیرو می آم! روزی صد هزار تومن گرون می شه! شما دویست تومن گرونش کردین؟!
راننده: خانوم کرایه ش همینه! قبل از پل هشتصد تومن، بعد از پل یه میلیون. اینجا تعرفه ش تو موبایلم هست، بذار آپدیتش کنم!
مسافر دوم: آقا واسه صد تومن ارزش نداره، فشارتومی بری بالا! بده بهش بره. من حساب می کنم!
راننده: برو خانوم! برو بقیه شو بنداز صندوق صدقات!
مسافر درو محکم می بندد و می گوید: برو گم شو! داهاتی!
راننده آهی می کشد: ببین چه جوری جلو این همه مسافر آدمو سکه یه بهار آزادی می کنن؟!

بی انتهای نوشیدنی! داشته باشم و تمام عمر حال کنم...!
غول چراغ جادو پوووفی می کند و مسوول فروش هم ناپدید می شود. بعد غول به مدیر می گوید: حالا نوبت شماست!
مدیر می گوید: من می خوام که اونها هر دوشون بعد از نهار توی شرکت باشن؟!
● یادتان باشد همیشه اجازه بدهید که اول ریاستان صحبت کند!

منشی می پرد جلو و می گوید: اول من، اول من!... من می خوام که توی هاوایی باشم و سوار یه قایق بادبانی شیک و هیچ نگرانی و غمی در دنیا نداشته باشم...!
غول پوووفی می کند! منشی ناپدید می شود...
بعد مسوول فروش با عجله جلو و می رود و می گوید: حالا من!...
حالا من می خوام توی «باهاماس» کنار ساحل لم داده باشم و یه ماساژور طناز کنارم باشد و یه منبع

یه روز مسئول فروش، منشی دفتر، و مدیر شرکت برای نهار به سمت سلف سرویس قدم می زدند... و ناگهان یک «چراغ جادو» روی زمین پیدا می کنند و یکی از آن ها روی چراغ را مالش میدهد و غول چراغ جادو ظاهر می شود...
غول جادو تعظیمی می کند و می گوید: من برای هر کدوم از شما می توانم یک آرزو برآورده می کنم...

حیف که خیلی هالویی!

روزی کشیشی به یک راهبه جوان پیشنهاد می کند که با اتومبیل او را به مقصدش برساند!
راهبه سوار می شود چند دقیقه بعد راهبه پاهایش رو روی هم میندازد و کشیش زیر چشمی نگاهی به پای او میندازد.
راهبه با طعنه می گوید: پدر روحانی، روایت مقدس ۱۲۹ روزه خاطر بیاورید! کشیش رنگ به رنگ می شود و زل می زند به جاده و اتومبیل می راند!
چند دقیقه بعد باز هم شیطان وارد عمل می شود و کشیش موقع عوض کردن دنده، عمداً بازویش را به پای راهبه می مالد!
راهبه باز می گوید: پدر روحانی! روایت مقدس ۱۲۹ رابه خاطر بیاورید! کشیش زیر لب فحش میدهد و بیخیال به راهش ادامه می دهد و بالاخره راهبه را به مقصدش می رساند!
بعد از اینکه کشیش به کلیسا برمی گردد، سریع میدود و از توی کتاب انجیل روایت مقدس ۱۲۹ را پیدا می کند و می بیند و آه از نهادش برمی آید که نوشته بود: «به پیش برو و عمل خود را پیگیری کن... کار خود را ادامه بده و بدان که به جلال و شادمانی که می خواهی می رسی»؟!
● نتیجه اخلاقی: اگر در شغل از اطلاعات شغلی خودت کاملاً آگاه نباشی، فرصت های طلایی و بزرگی را از دست میدی!

کلک مرغابی سکسی!

سیر سیر او را تماشا می کند و بعد ۱۰۰۰ دلار به زن پیتتر میدهد و میرود!
زن در را می بندد و دوباره حوله رو دور خودش پیچید و به طرف اتاقش می رود که پیتتر می پرسد: کی بود زنگ زد؟ زن جواب داد:
— رابرت همسایه مون بود!
پیتتر گفت: ببینم اون چیزی در مورد ۱۰۰۰ دلاری که به من بدهکار بود نگفت؟ آخه قرار بود امروز خودش پولو بپاره!!
زن دندان هایش را با غیض به هم فشرد!

بلافاصله بعد از این که زن «پیتتر» از زیر دوش حمام بیرون اومد پیتتر وارد حمام شد، همون موقع زنگ در خانه به صدا درآمد. زن پیتتر یه حوله دور خودش پیچید و رفت تا در را باز کند. همسایه آنها - رابرت - پشت در ایستاده بود، رابرت به محض این که زن پیتتر را در آن حالت دید، به او گفت: همین الان ۱۰۰۰ دلار بهت میدم اگه اون حوله رو بندازی زمین تو رو لخت لخت ببینم!
بعد از چند لحظه تفکر، «زن پیتتر» حوله رو میندازد و جلو او می ایستد، رابرت چند ثانیه

منوچهر آتشک رودخانه

وقتی
به درون رودخانه می رسم
همه نگاهم را
در آن می ریزم
پای زمزمه هایش
می نشینم
صدایش را دانه دانه
در قلبم می نشانم
صداهایی هست
که مرا
مه آلود می کند.

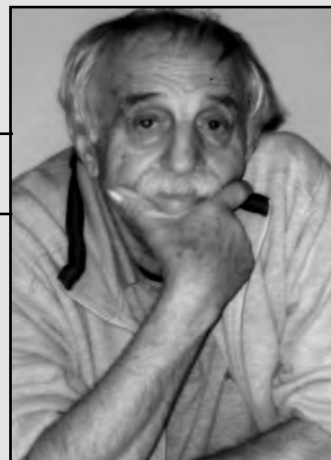


فرشته ساری بی وقت!

وقت معینی ندارد
هر وقت بخواهد
از پله ها بالا می آید
ونسیم سردی
پرده را می لرزاند
تا به دلخواه
یکدست شطرنج
بازی می کند با میهمان
تا دور بعدی
که ماتش کند اندوه.
وقت معینی ندارد.

حسین سرفراز

در جاده سرایش



نه در شولای «رسوایی»،
برای وداعی محتشم و باشکوه،
پایانی فاخر و بدرودی به کمال،
آیا ممکن خواهد بود؟
می پرسی،
با آشوبی در شقیقه ها،
آهن ربایی در فاصله ها،
آیا حضور در خلوت دیدار،
ممکن خواهد بود!
مثل سال های عقاب سالی،
که در پيله ات نمی گنجیدی،
و نگاهت آئینه را،
میشکست،
آیا ممکن خواهد بود؟
وقتی سلول های جوان،
غنیمت عشق را،
تجربه می کنند،
در دنجی که دلخواه،
و چشمانی دریایی،
تنها یک تصویر را،
به شیار مغز می فرستد،
و شیفته روبرو،
چیزی را نمی بیند،
جز گیسوانی سیال،
آیا پیش از آنکه،
پلک هایت بسته شود،
در آخرین نگاه،
کسی را خواهی دید،
که ترا گریه می کند؟
کسی سیاه پوش خواهد شد،
که کتیبه جانش با نام تو،
آغاز می شود،
آیا ثانیه شمار ساعت،
یکبار دیگر معنا خواهد یافت!
می گویی،
شادابی، معجزه انسان و درخت است،
اکنون کدام معجزه، در جاده سرایشیب؟!
واشنگتن، تابستان ۲۰۰۸

رحمان زمانی

فاصله

مرا نویسانده اند
کنار نام تو
و هزار خط فاصله
میان این دو نام

اصغر رضایی

دنیا

دنیا
دری از گریه برای آمدن
دری از گریه برای رفتن
اما
خانه ای دارد برای خندیدن



شیرین رضویان از خاک پرا آمدم!

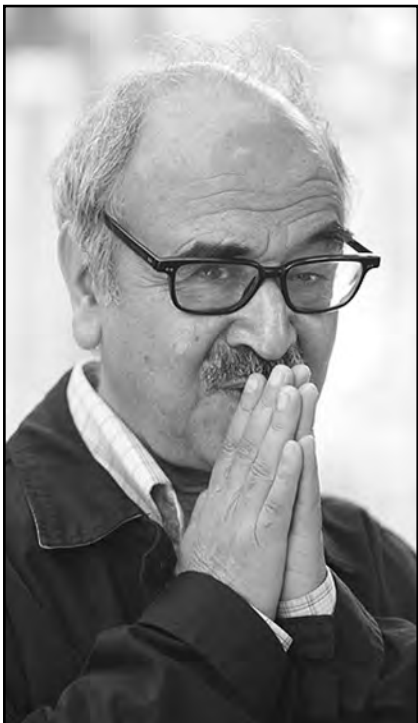
دستم
همیشه بالینم شد
پایم
هماره مرگب
آسمان
همیشه لحافم بود
چه آبی
چه خاکستری
وزمین
هماره بستم
چه خاکی و
چه سبز
گندم
هرگز به من پاسخ رد نداد
و آب
روی تشنگی ام را،
زمین نینداخت

و شعر

هماره بی دریغ وزید
برتب پیشانی ام

همیشه، هماره یارم بود
هرگز، هیچگاه گزندم نداد
زمانه مهربان تر از آن بود
که می پنداشتم

اما، من
هماره، از خود
رویدم



محمدرضا شفیعی کدکنی

نبض لحظه

از کنار ساقه های اطلسی،

عبور می کند

در عبور خویش

برگ های خفته را

غرق شادی و نشاط و شور می کند

کاش، مثل این نسیم،

من هم از یگانه یار و یادگار

از حضور خویش در جهان

بهره ای نسیم گونه داشتم

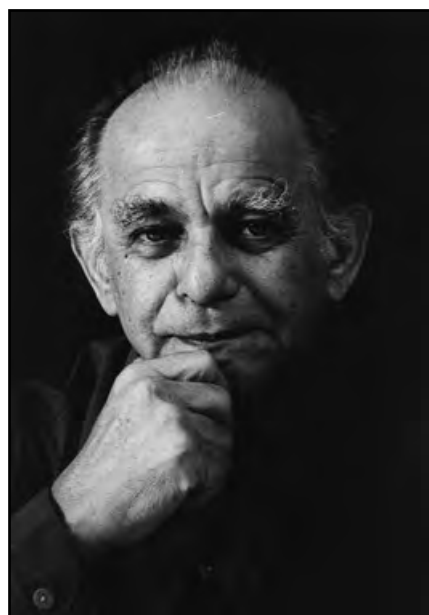
نبض لحظه را

— یک تپش فزون تر،

از روایتی که هست —

در عبور خویش

می گذشتم و به جای می گذاشتم.



فریدون مشیری

غربت خاک

نه عقابم نه کبوتر اما:

چون به جان آیم در غربت خاک،

بال جادویی شعر،

بال رویایی عشق،

می رسانند به افلاک مرا!

اوج می گیرم، اوج،

می شوم دور ازین مرحله، دور،

می روم سوی جهانی که،

در آن همه موسیقی جان ست و،

گل افشانی نور،

همه گلبانگ سرور،

تا کجاها برد آن موج طربناک مرا.

زده بال و پری،

بر لب آن بام بلند،

یاد مرغان گرفتار قفس،

می کشد باز سوی خاک مرا!



مینا اسدی

تمام راه ها ...

من نام پرشکوه ترا مشق می کنم

نام ترا که واژه خوشبختی منست

در کوچه خوشبختی،

که خانه تو، در آنست

به راه می روم

من، خوشبختم

زیرا

نام ترا می خوانم

وراه خانه ات را می دانم

ای دوست

ای یگانه ترین دوست!

لحظه ها چه خوشبختند،

تمام لحظه ها،

که با تو سفر می کنند

تمام راه ها،

که در مسیر تواند

تمام رهگذرانی،

که به تو می نگرند

و آفتاب، که بر طلای موی تو،

می تابد.



احمد شاملو

ظلم مستعل

وقتی که شعله ظلم

غنچه لب های ترا سوخت

چشمان سرد من

درهای کور و فرو بسته ی شبستان،

عتیق درد بود.

باید می گذاشتند،

خاکستر فریادمان را،

بر همه جا بپاشیم

باید می گذاشتند،

غنچه ی قلبمان را،

بر شاخه های انگشت عشقی بزرگتر،

بشکوفانیم

باید می گذاشتند،

سرماهای اندوه من،

آتش سوزان

لبان تو را فرو نشاند

تا چشمان شعله وار تو،

قندیل خاموش شبستان مرا،

برافروزد...

اما ظلم مشتعل

غنچه لبانت را سوزاند

و چشمان سرد من

درهای کور و فرو بسته ی شبستان،

عتیق درد ماند...



دکتر ناصر انقطاع

آدمی به راستی هنگامی که به وضع اندوهبار کنونی ملت ایران می نگرد، در شگفت می شود که آیا باورکردنی است که وضع اقتصادی و سیاسی و اجتماعی کشوری تا بدین پایه نابسامان و به هم ریخته و نابهنجار باشد و هنوز حکومتی پایدار بماند؟ رژیم می که به جای گشودن این نابهنجاری ها و نابه سامانی ها، هنوز در زندان های هراس آور خود، فرمان های اعدام های علنی و مخفیانه را می دهد و روزی به شب نمی رسد، مگر این که چند جوان سرو بالا، با داس مرگ این وحشیان از پای در آیند.

از دیدگاه اقتصادی، ریال سقوط آزاد خود را دنبال می کند و دلار و سکه های زرین، دست در دست یکدیگر در حال پرواز آزاد، هستند.

بهای سکه از آغاز سال ۱۳۹۰ تا روز یکم بهمن (۵۲۵ هزار تومان) درست می خوانید ۵۲۵،۰۰۰ تومان گران تر شده است و شایسته ی گفتن است که ۱۰۰ تومان این افزایش بها نیز تنها در روز شنبه ی آن هفته بوده است.

درباره دلار آمریکا، که رییس جمهور مشنگ و پرروی اسلامی آن را پوست پیاز نامید!! رکورد ۲۰۰۰ تومان در هر دلار را شکست و شاید هم اکنون که شما خواننده ارجمند سرگرم خواندن این نوشته هستید، از مرز ۲۲۰۰ تومان در بازار آزاد نیز گذشته باشد.

به گفته ی دیگر، هر سکه بهار آزادی در روز یکم بهمن ۱۳۹۰، مرز یک میلیون تومان را پشت سرگذازد و هر دلار نیز به بیش از ۲۰۰۰ تومان رسید.

کارشناسان اقتصادی برآنند که این وضع را اگر هر کشور دیگری داشت، دولت ورشکستگی خود را اعلام می کرد ولی در ایران، آخوندهای وقیح و پررو و آدم کش هرگز به روی خود هم نمی آورند و در خبرها آمده بود که:

یک ملای بی سواد که حتا به مسائل دینی و تفسیر واژه های تازی نیز وارد نیست، در آیین ختم و خاکسپاری یک ملای دیگر چنین دُر فشانی کرده است که: «هرکس کوچک ترین شکی به رهبری و ولایت (مطلقه) حضرت خامنه ای بیاورد، مرتکب یکی از مصادیق شرک به خدا شده است!!»

یک بار دیگر این به اصطلاح فتوا را بخوانید. می گوید اگر در برابر سخنان و رفتار و دستورهای حضرت امام خامنه ای کوچک ترین اعتراض و شکی بکنید، مانند آن است که برای خدا شریک قائل شده اید!!

باید به این آخوند بی سواد و نادان گفت: «احمق! سخنان تو، شرک به خداست. این توهستی که برای لقمه ای نان و گرفتن حقوق و مستمری حرامی که از دستگاه «نهاد رهبری» می گیری، آمده ای و یک آخوند درجه دو را - که با حقه بازی رفسنجانی، به تخت رهبری نشسته است - جای خدا گذارده و می گویی: «هرکس کوچک ترین شکی به این آدم داشته باشد، برای خدا شریک تراشیده است».

کدام شما مشرک هستید؟ تو یا آن انسانی که مغز درکله دارد و می داند خامنه ای را جای خدا گذاردن «شرک» است؟

اسکناس کاغذ پاره «خمینی» و اقتصاد ایران؟!؟



باورکردنی نیست حکومتی با این اقتصاد بیمار و نابه سامان و وضعیت سیاسی، اجتماعی نابه هنجار، پایدار بماند؟!؟

های دیکتاتور و ناآگاه به ریزه کاری های کشور داری و امور اجتماعی، زمانی که به چنین مانع ها و نابسامانی هایی برمی خورند، به دنبال یک قربانی می گردند که همه ی کاسه کوزه ها را بر سر او بشکنند و خود را از اتهام و اعتراض مردم کنار بکشند و اینگونه که اوضاع و احوال نشان می دهد، آن قربانی، «احمدی نژاد» و سیاست های دولت او خواهد بود و آخوندها اندک اندک در حال زمزمه و اعتراض به این «سیاست ها» هستند.

نغمه های ضد احمدی نژاد، از درون مجلس، از ریزه خور های پیرامون آخوند خامنه ای و از سخنان ملاها در بالای منبرها به گوش می رسد. یکی - دو نماینده مجلس خطاب به

انجام می دهیم، چنان شکوفایی در زمینه اقتصادی به دست خواهیم آورد که همه ی کارشناسان اقتصادی جهان را مات و شگفت زده خواهیم کرد؟!؟

این نابسامانی های فاحش، هنوز به اثرات تحریم های بزرگ نفتی و بانکی برنخورده است و روشن نیست، زمانی که - رودخانه ی دلاری ایران بر اثر فروش حراج مانند سرمایه ملی ایرانی (یعنی نفت) در جریان است - خشک شود و در جهان کسی هم ریال را به پوست پیازی نخرد. چه بر سر اقتصاد ایران و قشر مصرف کننده ی بی گناه ایرانی خواهد آمد؟!؟

نکته دیگری که احتمال روی دادن آن می رود این است که معمولاً حکومت

این نمونه را از این روی آوردم که بنگرید در این سقوط اقتصادی که نان سنگک ساده ۵۰۰ تومان و نان سنگک خشخاشی ۷۰۰ تومان است و بسیار از کارگران کارخانه های دولتی شش ماه تا یک سال حقوق خود را در این تورم وحشتناک دریافت نکرده اند و تخم مرغ شانه ای ۸۰۰ تومان و ... و ... است. هرگز به روی خود نمی آورند و سخن از «احترام خدایگونه» به خامنه ای می گویند. خنده دار آنجاست که سقوط هراس آور اقتصاد ایران، درست در زمانی و در سالی رخ می دهد که در آغاز بهار، آن را سال «جهاد اقتصادی» نامیدند و گفتند که تا پایان این سال در جهاد مقدسی!! که در زمینه اقتصادی

احمدی نژاد گفته اند:

سیاست غلط تو در طرح بزرگ و من در آوری ای است که به نام «هدفمندی یارانه ها» ارائه کردی که تمام درآمد حاصل از این طرح را به یارانه نقدی ویزگی دادی و سهم تولید و برنامه های عمرانی را به صفر رساندی!

درست است که کابینه احمدی نژاد در سال ۱۳۹۰ نه تنها نگرشی به بخش تولید و راهبردهای اساسی، در زمینه ی بهبود وضع مالی کشور - یا به اصطلاح آخوندی - «جهاد اقتصادی» نداشته است ولی سماجت رهبری عرضه و پیرامونیان نادان او، در اجرای «برنامه های بزرگ نمایی» تولید سلاح اتمی و بی توجهی به مخالفت جهانیان با این برنامه - و - واکنش های دولت های بزرگ در برابر این لج بازی های کودکانه - عامل و انگیزه اصلی همه ی این نابسامانی ها بوده است.

این وضع را در کنار حماقت و پررویی و نا آگاهی آخوندک مشنگ احمدی نژاد بگذارید. بلبشویی را که هم اکنون گواه آن هستیم، پدید می آورد.

در سیاست های اقتصادی بیمار، آنچه که رشد می کند، دلال بازی و سفته سازی و افزایش سرسام آور بهای کالاهاست که گهگاه در روز یک کالا (مانند سکه و دلار) چند بار دست به دست می گردد و هر دلال یا خریدار مبلغی بر بهای خرید خود می افزاید و به دلال یا مشتری دیگری می فروشد. نتیجه این می شود که در پایان روز، مبلغ چشم گیری بر بهای آن کالا افزوده می شود بی آن که در اصل چیزی نصیب اقتصاد جامعه شده باشد.

یاد آذرماه ۱۳۳۸ به هنگام جنبش مردمی در اعتراض به تقلب انتخاباتی حکومت اسلامی افتادم که گفتند که دانشجویان عکس خمینی را پاره کرده اند و ناگهان حکومت بهانه ای به دست آورد تا بتواند مخالفان خود را سرکوب کند و فریاد: وا اسلاما و واشریعتا را سرداد که «بزرگ ترین گناه قرن» روی داده و

عکس حضرت امام خمینی را پاره کرده اند! «آسمان را حق بودگر خون ببارد بر زمین»؟! ولی بازده این صحنه سازی چندان دلخواه صحنه سازان نبود و جهانیان از میزان نفرت و بیزاری مردم نسبت به بزرگ ترین دروغگو و بی رحم ترین دژخیم قرن آگاه شدند، به ویژه آن که جوانان فریاد می زدند: «اونی که تقلب کرده، عکس رو پاره کرده» و در یکی از «ای میل» ها خواندم:

«امسال، هنگامی که ارزش پول ملی ایران در سقوط آزاد بود، یاد پیشه وران عراقی می افتم که در عراق به واحد پول ایران «خمینی!» می گویند.

برای نمونه هنگامی که می خواهید کالایی را بخريد دو انگشت خود را بالا می آورند و با فارسی دست و پا

شکسته می گویند «دوتا خمینی» جالب است بدانید که خودشان هم «صفرها» را کم و زیاد می کنند. در چند ماه پیش هر هزار تومان، «یک خمینی» بود، حالا هر «ده هزار تومان» یک خمینی و فردا شاید هر دویست هزار تومان یک خمینی باشد!

پیشه وران عراقی پی برده اند که ارزش پول خمینی روز به روز بیشتر به کاغذ پاره نزدیک می شود و عکسی که دو سال پیش به دست مردم پاره شد، اکنون خود به کاغذ پاره ای تبدیل می شود (و یا شده است). راستی سیاست های نابجای چه کسی «خمینی» ها را تبدیل به کاغذ پاره کرده است؟ پاسخ همان است که دو سال پیش شنیدیم: «اونی که تقلب کرده، عکس رو پاره کرده!»

این وضع را اگر هر کشور دیگری داشت، ورشکستگی خود را اعلام می کرد ولی آخوند وقیح و پررو، به روی خود هم نمی آورد!



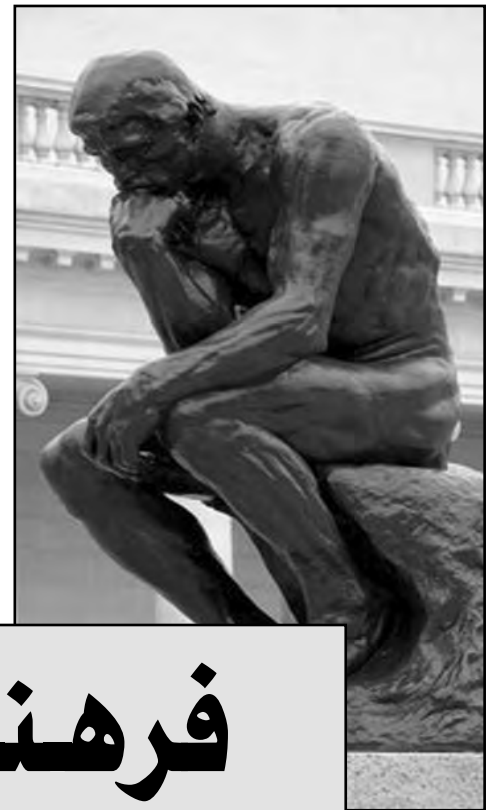
به قلم ناصر انقطاع منتشر شده است:

- ۱ - پژوهشی درباره ی هفت سین (چاپ سوم)
- ۲ - جشن های ایرانی
- ۳ - نادر (قهرمان بی آرام، پادشاه ناکام) در ۵ جلد
- ۴ - امیر کبیر (اخگری در تاریکی) (چاپ سوم)
- ۵ - روزهای آوارگی در ۲ جلد (چاپ دوم)
- ۶ - توفان زرد (چاپ دوم)
- ۷ - شیر و خورشید (نشان سه هزار ساله) (چاپ دوم)
- ۸ - منم بابک (چاپ دوم)
- ۹ - پنجاه سال تاریخ با پان ایرانیست ها (چاپ دوم)
- ۱۰ - در ژرفای واژه ها جلد ۱
- ۱۱ - در ژرفای واژه ها جلد ۲
- ۱۲ - در ژرفای واژه ها جلد ۳
- ۱۳ - حافظ و کیش مهر
- ۱۴ - شیر گریان



تلفن: ۸۷۵۷-۲۵۴-۶۶۱

تلفن: ۷۴۷۷-۴۷۷-۳۱۰



فرهنگ اصطلاحات سیاسی

لیبرالیسم نو Neo - Liberalism

مجموعه ای از گرایش های جدید در تفکر سیاسی و اقتصادی غرب است که اصولاً در واکنش به پیدایش ساختار دولت رفاهی پس از بحران بزرگ بین دو جنگ جهانی و به ویژه پس از جنگ دوم جهانی پدید آمد. لیبرالیسم نو، زمینه فکری سیاست های اقتصادی و اجتماعی برخی از کشورهای غربی بر ضد ساختار دولت رفاهی و دخالت های دولت در اقتصاد و سوسیالیسم احزاب کارگری و گرایش کینزی در سرمایه داری غرب را فراهم آورده است. لیبرالیسم نو گرچه از لحاظ تاریخ اندیشه، در متن جنبش فکری لیبرالیسم قدیم جای می گیرد. لیکن خود از جهاتی اندیشه نوین و مستقلی است، برآمده از شرایط اقتصادی و سیاسی غرب پس از جنگ دوم و تجربه دولت رفاهی به عنوان واکنشی نسبت به بحران سرمایه داری. لیبرالیسم نو در عرصه اندیشه سیاسی، به گسترش دستگاه دولتی حمله کرده و

نظریه پولی و نظریه نئوکلاسیک است. پیروان این نظریه خواهان کاهش هزینه های دولتی و حجم پول هستند؛ به این منظور که از تورم کاسته شود، حتی اگر این امر خود به افزایش عدم اشتغال بیانجامد. از دیدگاه آنان تورم دشمن اصلی است.

گرایش های لیبرالی نو در تفکر اقتصادی و سیاسی، در غرب به دخالت دولت در اقتصاد و جامعه تاخته اند و در عین حال که برخی از وجوه لیبرالیسم کلاسیک تأکید کرده اند، اندیشه های بدیعی در خصوص تغییر سازمان دولت نیز عرضه نموده اند. لیبرال های نو بر اندیشه آزادی فردی، کاهش نقش دولت به حداقل ممکن و حتی تجدید نظر در کار ویژه های سنتی حکومت انگشت گذاشته اند.

به نظر آنها بخش عمومی در حقیقت بخشی خصوصی است، و مصلحت و خیر عمومی را در نظر نمی گیرد. در درون بوروکراسی دولتی نیز همچون بازار، افراد به دنبال علائق شخصی خودشان هستند.

پس از جنگ دوم جهانی با فرارسیدن عصر دخالت دولت در اقتصاد و ملی کردن، فرض بر این قرار گرفت که مقامات بخش دولتی دیگر تغییر ماهیت داده و در خدمت مصالح عمومی قرار گرفته اند. در این فرض، بوروکراسی نقطه مقابل سرمایه داری

علاقه خصوصی است و بس. اگر هم بوروکرات ها به صورتی کارآ عمل می کنند، انگیزه های خاصی دارند و در پی افزایش امتیازات خاص خود هستند. به نظر لیبرال های نو بخش عمومی برای دولت، پرهزینه تر از بخش رقابتی خصوصی است و در عین حال موجب تنزل کیفیت کالاها نیز می شود. از همین رو آنها اغلب خواهان خصوصی کردن بخش دولتی هستند و یا دست کم از ایجاد رقابت در درون بخش دولتی حمایت می کنند.

اگر بازار در زمینه هایی نارساست حتماً لازم نیست دولت جانشین آن شود. ممکن است خود دولت هم نارسا باشد حال آن که اقتصاد دانان دولت رفاهی به این نکته توجه نکرده اند. به نظر بیشتر لیبرال های نو حداقل باید حدود دخالت دولت بسیار مشخص شود و به ویژه باید ترتیبی داد تا رویه کسری بودجه از میان برود و قاعده بودجه متعادل برقرار شود. وقتی دولت در توزیع ثروت و تعیین فعالیت های اقتصادی دخالت می کند، گروه های خصوصی لزوماً قدرت خود را از دست نمی دهند، بلکه در صدد اعمال کنترل بر خود دولت برمی آیند.

در طی دهه های هشتاد تأثیر اندیشه های لیبرالی نو در تحولات سیاسی و اجتماعی برخی از کشورهای غربی آشکار شد.



فورماسیون اجتماعی — اقتصادی
Socio - economic Formation
فورماسیون یا صورت بندی اجتماعی — اقتصادی عبارت است، از نظام

انگاشته می شد. بوروکرات های دولت رفاهی، در تعقیب منافع خود، خواهان افزایش هزینه های عمومی می شوند. روی هم رفته دولت مجموعه ای از

برخی از ایده آل های لیبرالیسم کلاسیک در خصوص محدودیت فعالیت دولت را احیاء نموده است. نظریه اقتصاد لیبرالیسم نو ترکیبی از

اقتصادی معین تاریخی و روبنای متناسب با آن. در اصطلاح مارکسیست ها، در تاریخ بشری پنج صورت بندی اجتماعی — اقتصادی دیده می شود که عبارتند از: کمون اولیه، برده داری، فئودالیسم، سرمایه داری و کمونیسم.

هریک از صورت بندی های اجتماعی — اقتصادی دارای قوانین خاص پیدایش و تکامل خود است. در عین حال قوانین عامی نیز وجود دارند که در تمام صورت بندی های اجتماعی — اقتصادی جاری هستند.

فورالیست ها Fevralists

در جوامع کمونیستی به گروهی از غرب گرایان گفته می شود که خود را طرفدار «انقلاب فوریه» دانسته و منکر «انقلاب سوسیالیستی» و دستاوردهای آن بودند.

لازم به یادآوری است که در سال ۱۹۱۷ دو دگرگونی در روسیه روی داد که یکی «انقلاب فوریه» و دیگری «انقلاب اکتبر» نامیده می شود. کمونیست ها انقلاب فوریه را انقلاب «بورژوا دموکراتیک» و انقلاب اکتبر را «انقلاب سوسیالیستی» می نامند.

سامیزدات

Samizdat (self - publication)

اصطلاحی است روسی به معنای «خودچاپ» که امروزه به «ادبیات زیراکسی» شهرت دارد. اصطلاح مذکور از ۱۹۶۶ به بعد، برای انتشار مقالات و کتب سیاسی تاپیی و تکثیر آن با کاربن به کار می رفت که ناشران رسمی از پذیرفتن آن برای چاپ خودداری می کردند. آثاری چون «حلقه اول» سولژنیتسین، تحلیل های سیاسی مثل تحلیل آزادی، ترقی و همزیستی (آندره یی ساخاروف) در این زمره اند. اصطلاح دیگری که در این رابط به کار می رود «تامیزدات» (Tamizdat = published there) است که به معنای «چاپ آنجا» ست و اشاره به آن دسته از آثار روسی داشت که در غرب منتشر می شد و از راه های کم و بیش مخفی به شوروی می رسید مانند: دکتر ژیواگو اثر بوریس پاسترناک.

اصطلاح سوم «ماگنیتیزدات» (Magnitizdat) به مطالبی چون ترانه ها و اشعار ناراضیان اشاره دارد که از رادیوهای بیگانه روی نوار ضبط و به طور غیررسمی در اتحاد شوروی پخش می شد.

غلامرضا علی بابایی



در فقدان خانم زهره فروتن (میرحیدر)

فرهنگیان ایران، یک آموزگار خردمند، یک معلم فاضل و یک شخصیت انساندوست...

جامعه ایرانیان یک بانوی میهن پرست، یک چهره صف اول مبارزه با جهل و استبداد...

دوستان بیشمارش یک همدم، یک یار مهربان و یک دوستدار همیشگی...

خانواده گرامی و عزیزش یک وجود ارزشمند، دوست داشتنی، قابل احترام و فداکار... را از دست دادند و غمگین و عزادارند.

... و من در فقدان یک استاد بزرگوار، یک دوست مشفق و یک ناصح اندیشمند، سوگووارم و به همه ایرانیان، فرهنگیان، دوستان و خانواده‌های گرامی فروتن، میرحیدر، اولیایی، صمیمانه تسلیت می‌گوییم.

عسل پهلوان

دوستان گرامی، دوستان و عزیزان در خانواده‌های «فروتن، میرحیدر، اولیایی و...» که با درگذشت بانو زهره فروتن (میرحیدر) سوگوار و غمگین هستید. امیدواریم همدردی ما کاهی از کوه غم شما سوگواران کم کند و تسلیت ما، تسلی قلب دردمند شما باشد. شاگرد آن عزیز از دست رفته ناهید آقایی (پهلوان) و دوستدار آن چهره فرهیخته: عباس پهلوان

Crown Valley Market Place

مواد غذایی سالم و مورد اطمینان شما اینجا است!

27771 Center Drive

Mission Viejo, CA 92692

Tel: (949) 340-1010

آموزش تخصصی دف

برای بانوان

رنا زیوری

استاد دانشگاه شیراز

Tel: (818) 602-7543



**لاله زار و
اسلامبول
۶۰، ۷۰ سال
پیش (۱۲)**

پیش پرده های انتقادی تأثرهای لاله زار
با سابقه‌ای از تصنیف های انتقادی دوران قاجار!

آبجی مظفر اومده، با عده ای خر اومده!



**اولین نگون بختی که تصنیف انتقادی
در حضور شاه قاجار اجرا کرد چه
سرنوشتی داشت و پیش پرده خوان‌های
تأثر لاله زار را چطور تنبیه می کردند؟!**



سابقه پیش پرده های لاله زاری!
در حال و هوای توصیف خیابان لاله زار و خاطراتی از زمان گذشته این گردشگاه عمومی تهران، به هیچ وجه فکر نمی کردیم که مطلب به این درازا بکشد که هنوز از چند تأثر آن به خصوص تأثر تهران (نصر) و جامعه بارید و تأثر پرده ها زمانی بیشتر گرفت که در آن مسائل روز

صادقپور حرف و حدیثی نگفته ایم که به «پیش پرده خوانی» در تأثرها رسیدیم که از ۱۳۲۰ و سال های پس از آن، در تماشخانه ها باعث رونق تأثرهای لاله زار شده بود. در این مورد نویسنده و راوی باذوقی چون پرویز خطیبی آغازکننده راه بود. اما این پیش پرده ها زمانی بیشتر گرفت که در آن مسائل روز

تصنیفی رایج گردید که: شاه کج کلا، رفته کربلا، نان شده گرون، یک من به قرون! **ترانه های موهن!** همچنان که وقتی مظفرالدین شاه، پس از ترور ناصرالدین شاه به تخت سلطنت نشست، پیش از ورود و در بدو امر تصنیف هایی در تعریف او می خواندند و پس از آن، ترانه های موهنی علیه او سرودند که در یکی از آنها به نام «آبجی مظفر» از او یاد می کردند و این که وی «دهن بین» و «خرافاتی» است. «عبدالله مستوفی» (مورخ در کتاب «شرح زندگانی من») در مورد انتظار مردم از مظفرالدین می نویسد: «صدراعظم (امین السلطان) از تلگراف خانه عمارت سلطنتی خبر واقعه را به ولیعهد داد... مظفرالدین شاه در جواب تلگراف صدراعظم لقب «اشرف» را هم به «جناب» افزود و تمام اختیارات را به او محول کرد» (صدراعظم نیز امکانات فراوانی در

مملکتی مطرح می شد که برحسب حال و زمان به قدری تند شده بود که کار به توقیف پیش پرده، خواننده و سراینده آن می کشید. اما در این زمینه سابقه پیش پرده و اصولاً تصنیف چند یادداشت از خواننده های این سلسله مطالب داشته ایم که سابقه تصنیف خوانی و یا «پیش پرده خوانی» را خیلی دورتر از دوران رضا شاه و بعد از آن و زمانی می دانند که دار و دسته های نوازنده به دربار قاجار رفت و آمد داشتند و به آنها «مطرب» می گفتند و همزمان نیز نوازنده های ویلن یا تار و دنبک، همراه با یک «عنتر» دست آموز در کوچه و قهوه خانه می نواختند و یا به مراسم «ختنه سوران» یا جشن های خصوصی دعوت می شدند و آنها را «لوطی عنتری» می گفتند. این تصنیف ها گاه انتقادی از جریان روز بود مانند زمانی که ناصرالدین شاه برای زیارت به کربلا رفته و در نتیجه نان گران شده بود،

اختیار مردم گذاشت) نان فراوان و ارزان شد. قُرُق سوخت گئی، چیدن بوته های بیابانی از اطراف تهران را برداشت... اما مظفرالدین در تبریز مرتب این پا و آن پا می کرد عامه مردم با اشتیاق انتظار شاه جدید را داشتند که این ولیعهدی که: «چهل سال مشق سلطنت کرده، ایران را بهشت برین خواهد کرد».

این «اشتیاق و امیدواری» در ترانه ها و تصنیف های آن روزگار پیدا بود.

اختر از گردش نمی مانی چرا / ای فلک، تا کی جفا؟ / سال ها بودی ندیدم روی تو / جان فدای موی تو / جگر خون شد برای موی تو / قاصدی نیست فرستم سوی تو / من بنام موی تو /

اما شاه همچنان از تبریز حرکت نمی کرد چون ولیعهد خرافاتی نمی خواست در سال ۱۳۱۳ به تخت بنشیند که به قول معروف «نحوست دو آتش» بود. تا سال هجری قمری نوشد و او در ربیع الاول ۱۳۱۴ تاجگذاری کرد ولی تاملت ها باز خبری از اصلاحات نبود تا تصنیفی دهان به دهان مردم گشت که: آبجی مظفر آمده / با ترکای... آمده / دُو دُور، دُرُشا ببین / امیر بهادرشا ببین / آبجی مظفر اومده با عده ای خر اومده / دستور ریحون اومده / مثال حیوون اومده /

در واقع این تصنیف هایی که مطرب های کوچه گرد و مردم می خواندند مبارزه دو دسته درباری های جدید و قدیم قاجار بودند (درباری ها زمان ناصرالدین شاه و عده ای از نزدیکان و اطرافیان آذربایجانی مظفرالدین شاه که از تبریز با او آمده بودند).

این لقب «آبجی مظفر» روی مظفرالدین شاه ماند تا وقتی که در سال ۱۳۱۶ که قیمت گندم ترقی کرد و مردم با گرانی و ازدحام دکان های نانوايي روبرو شدند و این گرانی نان روی سایر مایحتاج مردم اثر گذاشت:

آبجی مظفر چرا نون گرونه؟

آبجی مظفر چرا گوشت گرونه؟

این تصنیف را بچه ها در کوچه ها و به طور دسته جمعی می خواندند.

آبجی مظفر رو چادر و چاقچورش کنین / از شهر بیرونش کنین /

چنان که گفته شد این زور آزمایی (درباریان جدید) با (درباریان قدیم) بود و این تصنیف عامیانه را به حساب «دده قدمشادباجی» سردهسته عده ای از مطربان درباری می گذاشتند و ظاهراً هم خود او در مجلس «درباریان قدیم» آن را می خواند. او یک کنیز سیاهی بود و از دوران ناصرالدین از جمله «عمله طرب» به شمار می رفت.

اطرافیان مظفرالدین، جریان این تصنیف و

مجالس «درباریان دوره ناصری» را برای مظفرالدین شاه گفتند و به فرمان شاه، قدمشادباجی را به نزدش آوردند و واداشتند تا در حضور شاه قاجار این تصنیف موهن را بخواند. قدمشادباجی بیچاره خیال می کرد که مظفرالدین شاه از این تصنیف خوشش آمده و آن را با آب و تاب فراوانی خواند. اما از این جریان به حدی شاه قاجار عصبانی شد که فرمان داد به پاشنه های پای پیرزن - خوشبآوری که خیال می کرد اسباب مسرت مظفرالدین شاه را فراهم آورده - نعل بکوبند و او را در همان وضع دردناک چندین و چند بار دور حیاط (نارنجستان) چرخاندند تا جان داد.

عواقب پیش پرده خوانی

بعد از متداول شدن ترانه و تصانیف انتقادی بعد از شهریور ۱۳۲۰ هم پیش پرده خوان ها کم و بیش از این نوع گرفتاری ها داشتند و چندبار مأموران شهربانی به واسطه انتقاداتی که از قوام السلطنه و سایر نخست وزیران شده بود

(به سروده پرویز خطیبی) مزاحم مرتضی احمدی شدند و او را دستگیر کردند. عزت الله انتظامی هم پیش پرده ای در مورد سپهبد امیر احمدی - معروف به احمد قصاب - (به خاطر جنگ با عشایر غرب کشور (لرها و کردها) این لقب را به او داده بودند) خواند که شب اجرا عده ای از سربازان حکومت نظامی به او حمله کردند.

انتظامی یک بار هم به علت خواندن پیش پرده «مصدر سرهنگ» در روی صحنه تأثیر پارس (لاله زار) سه روز در توقیف بود و بعدها (به نوشته خطیبی) توسط او به بازی در فیلم «وارینه بهاری» دعوت شد.

پرویز خطیبی با تمام سمپاتی که به حزب توده داشت و با عده ای از اعضای معروف حزب توده دوست بود ولی به واسطه حوادث آذربایجان و حمایت حزب توده از جدایی طلبی پیشه وری و غلام یحیی عصبانی شد که دو تصنیف تند علیه سیدجعفر پیشه وری، «غلام یحیی قصاب آذربایجان» و سران حزب

توده سرود که ماه ها روی صحنه عزت الله انتظامی و مرتضی احمدی می خواندند که مردم از آن بسیار استقبال کردند ولی موجب خشم سران توده و پرخاش به خواننده آن در نتیجه عزت الله انتظامی را از حزب توده اخراج کردند. با این وجود ۱۳۲۹ - با قرار قبلی رزم آراء نخست وزیر که با شوروی ها می رفت که به یک توافق سیاسی برسد و سران حزب توده را از زندان قصر فراری دادند این عزت الله انتظامی بود که در منزلش چند نفر از آنها را به خصوص «عبدالحسین نوشین» را که استادش بود، پنهان کرد.

حکایت تأثیر صادقپور؟!

می گویند پدر تأثیر جدید ایران احمد دهقان است. او هنرستان هنرپیشگی را تأسیس کرد که ریاست آن را سید علی خان نصر به عهده داشت و خود او ناظم هنرستان بود و هم چنین تأثیر تهران را در «گراند هتل» راه انداخت و محل تابستانی تهران نیز در باغ سهیم الدوله در

ورق بزنید

حکایت تأثیر صادقپور اول لاله زار و رقابت با تماشاخانه های این خیابان:

- اغلب تأثرهای تراژدی و جدی «صادقپور» به واسطه حاضر جوابی او و بگو مگو با تماشاچیان به کمدی مبدل می شد!
- وقتی وزارت دارایی از «صادقپور» مالیات بردرآمد می خواست او با لباس و شکل و شمایل نقش نادرشاه به وزارت دارایی رفت...



نمایی از تأثیر صادقپور در اول لاله زار تهران

MOVING & DELIVERY

TOM, INC

Local & Long Distance Up to 600 Miles

خدمات اسباب‌کشی خانه آپارتمان دفتر

TRUCKING

DUMPING

اسباب‌کشی
جمع‌آوری لوازم منزل
دور ریختن وسایل اضافی منزل

هفت روز هفته ۲۴ ساعته

Tel:(818) 419-7148

Fax:(818)-239-8801

دستور کردن زدن یک نفر را می‌دهد از ته سالن یک نفر شیشگی صداداری می‌دسته خر!

● پرویز خطیبی «در مجموعه «خاطراتی از هنرمندان» می‌نویسد: «افتتاح تأثر صادقپور اول لاله زار موجب شد که سوژه ای به دست من و عزت الله انتظامی بیفتد تا برای او مضمون کوک کنیم: یکی از این «جوک»ها این بود: صادق به جوانی که داوطلب هنرپیشگی بود می‌گوید: هفته ای سی تومان دستمزد برایت مقرر کرده‌ام! و چون استنکاف جوان را می‌بیند، اضافه می‌کند، بسیار خوب ماهی یک نیم تخت هم مجاناً به کفش ات می‌زنم!

● یا این که صادقپور را برای پرداخت مالیات بر درآمد به وزارت دارایی احضار می‌کنند و او که بارها روی صحنه نقش نادرشاه افشار را بازی کرده بود، لباس مخصوص نادر را به تن می‌کند و تبرزین را برمی‌دارد و به وزارت دارایی می‌رود و با صدای دورگه فریاد می‌کشد و تبرزین را به روی میز رئیس اداره مالیات بردرآمد می‌کوبد که: مرد حسابی من همانم که از هندوستان باج و خراج می‌گرفتم آن وقت تو می‌خواهی از من مالیات بگیری؟

● بالاخره: صدای دورگه ی صادقپور به این دلیل دورگه بود که سابقاً قره نی می‌زده و یک روز اشتباهاً سر قره نی را قورت داده است!!!

این جوک ها که مرتباً از طریق دوستان به گوش صادقپور می‌رسید او را کلافه می‌کرد و همیشه هشدار می‌داد که از شوخی کردن و جوک ساختن برای او خودداری کنیم. یک روز که من و انتظامی از اول لاله زار میدان سپه به طرف چهارراه استانبول می‌رفتیم، صادقپور را دیدیم که در طبقه دوم تأثر گیتی پشت شیشه ایستاده و برای تبلیغ نمایش بیژن و منیژه از داخل میکروفن پیامی به این مضمون می‌فرستد: امشب بزرگ‌ترین نمایش تاریخی با شرکت هنرمند محبوب و بی نظیر، صادقپور...!

من و انتظامی از این طرز تبلیغ خنده مان گرفته بود و صادقپور از آن بالا ما را می‌دید که ایستاده ایم و می‌خندیم، ناگهان دنباله تبلیغ را رها کرد و از داخل میکروفن گفت که: انتظامی، خطیبی وایسید که او مدم...!

به محض شنیدن این تهدید من و انتظامی با قدم های سریع به راه افتادیم، لحظه ای بعد صادقپور به خیابان آمد و شروع به دویدن کرد تا بالاخره روبروی پاساژ بهار جلوی ما را گرفت.

انتظامی به او گفت: این جوک ها به شهرت و معروفیت تو کمک می‌کند و صادقپور جواب داد: من که از تو معروف ترم. اگر راست میگی برای خودت جوک بساز که معروف بشی!

ادامه دارد

پایین لاله زار بود (به موقع از آن خواهیم نوشت) ولی در خیابان لاله زار «تأثر صادقپور» یا «سینما تأثر گیتی» حکایت دیگری داشت که گویا در سال ۱۳۲۵ یا ۱۳۲۶ به راه انداخت تا با تأثر تهران، تأثر فردوسی، تأثر فرهنگ (پارس) و جامعه باربد رقابت کند.

صادقپور به گفته «پرویز خطیبی» سابقه تأثری و هنرپیشگی نداشت و شغل قبلی اش کفاشی بود و معمولاً برای نمایشنامه هایش نیز متن نوشته شده ای نداشت و یا از متن های معروفی استفاده می‌کرد که خودش می‌خواست تراژدی باشد ولی اغلب به واسطه حاضر جوابی ها و متلک های خودش و بگو مگویا تماشاچی ها «کمدی» از آب درمی‌آمد.

صادقپور می‌گفت: این «جوک» ها را برای من ساخته اند و حقیقت ندارد و درست هم می‌گفت هر چند کار تأثری او با سمه ای و چنگی به دل نمی‌زد ولی پنجشنبه و جمعه مشتریان شهرستانی (دهاتی ها) را با قیمت بلیت ارزان به تأثر خود جلب می‌کرد.

● جریان معروف او داستان بیژن و منیژه است: صحنه ای است که بیژن را در چاه انداخته اند و روی چاه یک سنگ بزرگ است. (صادقپور با صدای دو رگه اش - به حساب هیکل گنده اش رُل رستم یا نادرشاه را بازی می‌کرد) آن شب در رُل رستم سر چاه می‌آید و چند بار (ژست زور زدن را می‌گیرد) که یعنی سنگ روی چاه خیلی سنگین است تا این که یکی از تماشاچی ها از توی سالن می‌گوید: سنگ مقوایی که انقدر زور زدن نمی‌خواد؟! در این موقع صادقپور رُلش را نیمه تمام می‌گذارد و می‌آید جلوی سن می‌گوید بلانست این تماشاچیان یه تومانی و پنج زاری، می‌خوای به خاطر توی مادر قحبه بلیت دوزاری سنگ حقیقی باشه و خودم را «اثر» کنم!؟

● لشکرکشی نادر به هندوستان: یکی دیگر از جوک ها مربوط به نمایشنامه نادرشاه است. در حین نمایش برق سالن می‌رود و دقایقی بعد چند چراغ زنبوری روی سن می‌آورند که نمایش ادامه پیدا کند. این موقعی است که نادرشاه (صادقپور) به پرسرش رضاقلی میرزا فرمان می‌دهد: رضاقلی به هندوستان می‌روی، چنین و چنان می‌کنی! او می‌گوید: بله قربان!

در همین حین و بیص یکه می‌خواهد برود یکی از چراغ زنبوری ها تلمبه اش تمام شده بود و داشت خاموش می‌شد، صادقپور متوجه شد و در همان رُل نادرشاه فرمان داد: رضاقلی میرزا در سر راهت به هندوستان، دو سه تلمبه هم به این چراغ زنبوری بز!

● در پیسی که با عصبانیت در رُل شاه عباس

سین. نائینی سوئیس

به هیچ وجه قصد ندارم درباره انتخابات مجلس آینده حرفی بزنم که در گذشته همیشه «با شرکت یا عدم شرکت» مردم در آن بحث در می‌گرفت. زیرا به نظر من «انتخابات در حکومت اسلامی» برای اکثریت مردم ایران، مرده ای است که حتی «ارزش فاتحه خواندن» هم ندارد. می‌خواهم مروری به انتخابات در ایران داشته باشم.

انتخابات، کلمه ای که در بسیاری از کشورها نماد دموکراسی است. کلمه ای که از آن بوی اختیار و ابراز عقیده به مشام می‌رسد.

اما متأسفانه در ایران از همان روز اول که این کلمه به کار برده شد بجز یکی دو دوره از انتخابات مجلس آن هم بصورت نسبی، آزادی انتخاب وجود نداشت. صندوق آرا در ایران همیشه مانند «جعبه شعبده بازان» است که از آن چیزی غیرمعمول بیرون می‌آید و پس از چند لحظه چیز دیگری از آن بیرون می‌کشند. در رژیم سابق مردم بصورت شوخی می‌گفتند که اکثریت به (حسن) رأی می‌دهند ولی پس از شمارش آرا (حسین) از صندوق بیرون می‌آید و گاه وزارت کشور (تقی) را بعنوان نماینده اعلام می‌کند. بهر صورت هر چه بود انتخابات دو درجه ای نبود. هرکس که دارای شرایط کاندیدا شدن بود و شرایط سختی هم نداشت، می‌توانست در انتخابات شرکت کند و به «آزادی کاندیدا شدن» دل خوش دارد.

انتخابات در حکومت اسلامی گلی است که به سبزه نیز آراسته شد. حتی مردم را از کاندیدا شدن هم باز می‌دارند. از همان روز اول تکلیف انتخابات و اظهار نظر را خمینی با این جملات روشن کرد: حکومت اسلامی نه یک کلمه کمتر و نه یک کلمه بیشتر، در ایران باید حکومت اسلامی باشد، من در دهن این دولت می‌زنم و..... همه نشان دهنده «جبر و پایمال کردن حق انتخاب» بود و اگر هم انتخاباتی دارند فقط برای رد گم کردن است.

اولین انتخابات و در حقیقت رفتارم، هیچ نشانی از «اختیار مردم» در آن نبود زیرا کسی که می‌خواست رأی بدهد دو راه بیشتر نداشت آری و خیر به جمهوری اسلامی. جمهوری که هیچ معلوم نبود چه «معجونی» است. «انتخاباتی» که آنرا در یک کپسول «هیجان، وحشت، و امید» پیچیده بودند تا تلخی حکومت حاصل از آن را که سی و سه سال است کامان را تلخ نفهمیم. هندوانه ای



که شرط چاقو نداشت! در حوزه اخذ رأی وقتی وارد می‌شدید دوبرگه به رنگ سبز و قرمز گذاشته بودند که سبز نشانه آری و قرمز نشانه خیر بود. دور تادور هم بسیجیان و ریش تپه‌های تفنگ بدوش شما را می‌پائیدند و در واقع مخفی بودن رأی را از میان می‌بردند. از نظر روانی نیز رنگها جبر را به شما تحمیل می‌کرد چون سبز نشانه آرامش و قرمز علامت خطر است.

بعد از آن «مجلس بررسی قانون اساسی» بود که نمایندگان آن دست چین شده و اکثریت معمم بودند. مجلسی که هم نام آن و هم نمایندگان آن از نظر مردم ناشناخته بود.

نام نمایندگان که هیچ! حتی نام خمینی برای جوانان چند ماهی بود که به گوششان

می‌خورد. در مورد مجلس اسلامی و ریاست جمهوری هم مردم به کسانی رأی دادند که هیچ اطلاعی از سوابق آنها نداشتند یا حتی اگر داشتند تفاوتی نمی‌کرد چون «صندوق شعبده انتخابات» کار خودش را می‌کرد.

شورای نگهبان با «نظر استصوابی» در مورد کاندیداها مفهوم اختیار در انتخاب را از میان برده است. این شورا «خود»ی‌های بی‌اختیارتر را دست چین کرده و از مردم به عنوان «سیاهی لشکر» استفاده می‌شود.

در سی سال گذشته گروه‌های رقیب داخل حکومت ضمن درگیری‌هایی که باهم داشتند ولی در مواقع خطر و برخورد با «ناخودی» ها، باهم متحد می‌شدند. اما در انتخابات گذشته ریاست جمهوری با تقلب بزرگی که انجام شد

انتخابات مرده بی‌کسور در ژانویه!

چنان
افتضاحی براه
انداختند، بوی
دل و روده آنها
مشام خودی‌ها را
هم نوازش داد!

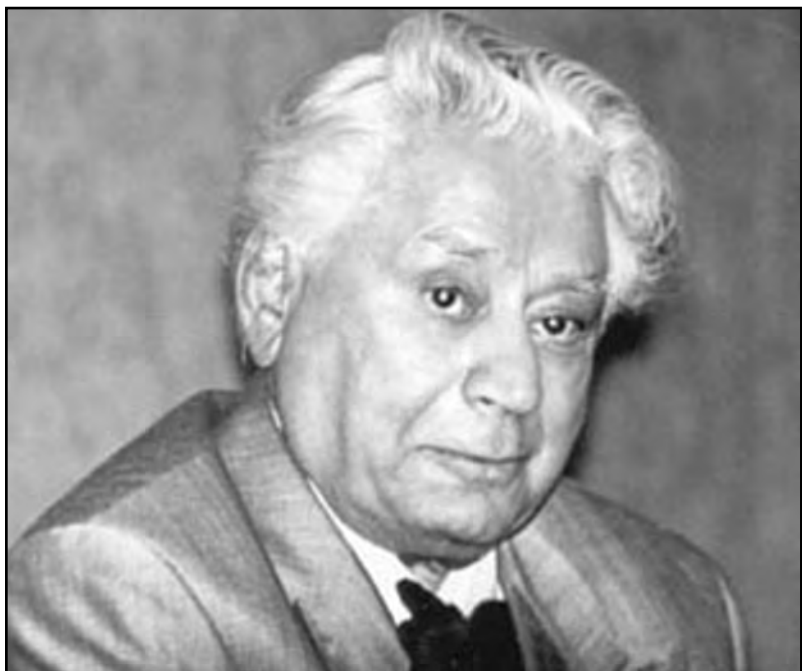
در انتخابات پیش رو
هر چه که مردم بی‌خیال
ترند به عکس انتخابات بصورت کابوسی برای
دو گروه (در واقع سه گروه) حاکم درآمده
است. هر کدام از گروه‌ها در حال برگزاری
آخرین پرده نمایش دیکتاتوری برای یک کاسه
کردن قدرت هستند.

هر کدام می‌خواهند این «ماشین صحنه‌گذاری
بر مصوبات ولی فقیه» به دست آورند.

ماشینی که ارزش آنچنانی هم ندارد چون در
نهایت هر تصویری می‌تواند با «حکم
حکومتی» روبرو شود. در این میانه چیزی که
از همه مضحک تر است، عکس العمل به
اصطلاح «اصلاح طلبان» است، اصلاح طلبانی
که «اصلاحشان» را «بازگشت به دوران طلایی
امام» است. آنها می‌خواهند نفت ریخته روی
خاک را وقف مسجد کنند - و گفته‌اند: ما در
انتخابات شرکت نمی‌کنیم!

آنها می‌دانند که اکثریت مردم در انتخابات
شرکت نخواهند کرد و به این وسیله
می‌خواهند «عدم شرکت مردم» را به حساب
خود بگذارند و نشان دهند که هنوز طرفدار
دارند. ممکن است این حضرات در این طرف
آب طرفدارانی در حکومت‌هایی داشته باشند
ولی گمان نمی‌کنم در میان مردم طرفدارانشان
بیشتر از گروه حاکم باشد.

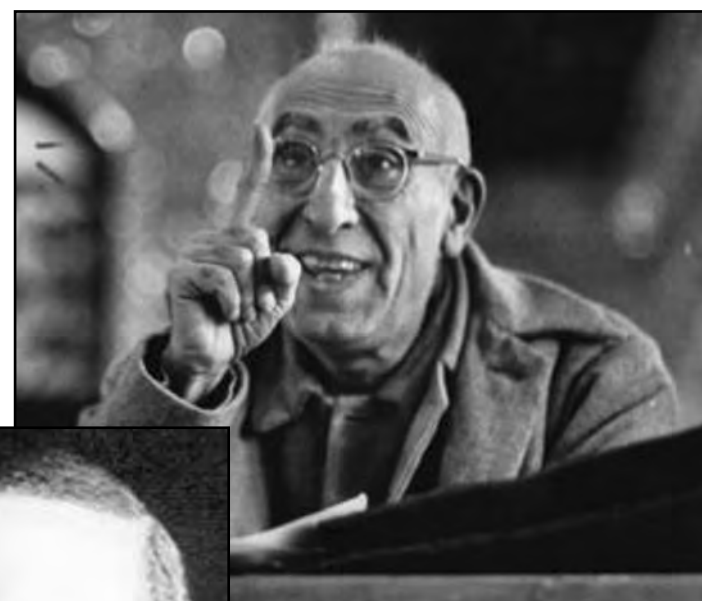
آنچه که این بار برای ما جالب است اینکه
می‌توانیم این فیلم پر از زد و خورد حکام
حکومت اسلامی بر سر انتخابات را با خیال
راحت تماشا کنیم و بگوئیم: از هر طرف که
کشته شود سود سود ایران است!



«روایت»

آقا بزرگ از حزب توده:

خیانت!



«روایت» آقا بزرگ

«بزرگ علوی» نویسنده نامدار ایران را با رمان «چشم هایش» می شناسیم و مایه ۵۳ نفر و بیشتر این که از چهره های برجسته حزب توده ایران بود و سال ها در آلمان شرقی به سر می برد و اروپا و پس از انقلاب به تهران آمد و طبقات مختلف حشرو نشر داشت ولی توفیق چاپ بعضی از آثارش را پیدا نکرد. تا این که شنیده ایم انتشارات «نگاه» چندی پیش بخشی از نوشته های «آقا بزرگ» را به عنوان «روایت» به چاپ رسانیده است که «مهندس عسگری» نیز در معرفی این کتاب اشاراتی دارد که بزرگ علوی در قالب این «روایت» اشغال ایران توسط متفقین و استعفای رضاشاه و ترک ایران و وقایع پس از آن را شرح می دهد که یک دوره آن از ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ است و پس از آن از ۱۳۵۷ تا زمانی که خمینی دستور قلع و قمع

توده ای های باز گذاشته از اروپای شرقی را می دهد. «آقا بزرگ» برای این «روایت» دو چهره «فرو» و «نرگس» انتخاب کرده است که در شرح حال

عملکردهای ضربه زننده حزب توده: حمایت از فرقه دموکرات، شرکت در کابینه قوام السلطنه، مخالفت با ملی شدن نفت و دولت دکتر مصدق، پشتیبانی از واگذاری نفت شمال به شوروی!

اقدام به تبلیغ مرام کمونیستی و اشتراکی می کردند، به ده سال زندان محکوم می شدند». البته تصویب چنین قانونی از دولت و مجلس دوران رضا شاه بعید و دور از انتظار نبود و در تمام کشورها دولت های دیگری نیز که خارج از محدوده «اتحاد جماهیر شوروی» بودند و به خصوص در سال های ۱۳۱۰ تا ۱۳۲۰.

آقا بزرگ سپس به آزادی ۵۳ نفر بعد از ۱۳۲۰ اشاره می کند و آنها: «پس از سقوط رضا شاه، حزب توده ایران را پایه گذاری کردند که البته

آنها آمده است که «تحولات اجتماعی در محدوده همه این سال ها کشتش های درونی و درگیری های عاطفی این قهرمانان خیالی «روایت» به ویژه فرو و نرگس است. در مواجهه ها با دیدار دیگران و با همدیگر. تبلیغ مرام اشتراکی!

طبیعی است که «بزرگ علوی» در «روایت» به «دیکتاتوری دوران رضاشاه» اشاراتی دارد و می کند و همچنین «تصویب منع فعالیت های کمونیستی و مرام اشتراکی (با ترکیب «فعالیت سوسیالیستی»؟! که بر این اساس: «کسانی که



چکه! چکه!

مزد خیانت!

پس از کریم خان زند پسر دلورش، لطفعلی خان، جانشین او شد و ابراهیم خان کلانتر شیراز را در مقامش حفظ کرد. اما هنگامی آغا محمدخان قاجار، شیراز را محاصره کرد. ابراهیم خان با تبانی قبلی شهر را تسلیم آغامحمدخان کرد و زمینه سقوط زندیه را فراهم ساخت و حتی به وزارت فتحعلی شاه هم رسید، ولی سلطان قاجار پس از مدتی به وی بدگمان شد و بالاخره هم ابراهیم خان و همه افراد خانواده و فامیل او را که مشاغل و مقامات مهم حکومتی را عهده دار بودند، در یک زمان دستگیر کرد و به قتل رساند و فقط فرزند بیمار او را زنده نگه داشت.

مذهبی که متولد شد!

در ۱۵۲۰ (م) «مارتین لوتر» کشیش آلمانی علیه پاپ «لویی دهم» شورش عقیدتی کرد و پاپ او را تکفیر نمود. اما مارتین لوتر تکفیرنامه پاپ را به آتش کشید و جنگ و جدلی با کاتولیک ها را آغاز کرد و مذهب جدیدی به نام پروتستان بنیان گذاشت.

اعدام در انتظار عمومی

با تغییر و اصلاح اجرای قانون اعدام در ایران (مصوب ۱۳۰۷) مقرر گردید که اعدام در ملاء عام (در انتظار عمومی) ممنوع شود و از سال ۱۳۴۲ محکومین به اعدام در محوطه زندان و بدون تماشاچی به دار آویخته می شوند. در آخرین اعدام در ملاء عام در میدان سپه (توپخانه) سه قاتل همزمان به دار آویخته شدند. در دوران حکومت اسلامی دوباره اعدام در انتظار عمومی معمول شده است.

دو ترجمه از یک اثر

یکی از کتب پراستفاده فارسی «مرزبان نامه» ست، مشتمل بر حکایات و تمثیلات و افسانه های حکمت آمیز از زبان وحوش و مرغان دیوان و پریان به سبک کلیله و دمنه که اواخر قرن چهارم هجری به گویش طبرستانی (مازندرانی) توسط «اصفهد مرزبان بن رستم بن شروین» از ملوک آل باوند نگارش شد. بعد از دو قرن به فاصله بیست سال دو مترجم به فارسی ترجمه گردید. در حالی که هیچکدام از مترجمین از کار هم خبر نداشتند: در سال ۵۹۸ توسط محمد بن غازی الملطیوی که آن را «روضه العقول» نامید و دیگر «سعدالدین وروآیینی» بدون اطلاع از ترجمه اولی، آن را به زبان روز فارسی ترجمه کرد. کتاب مرزبان نامه کنونی با تصحیح «علامه محمدقزوینی» از ترجمه دوم است.



و گویا شوروی ها خودداری کند از او پشتیبانی خواهند کرد».

اگر حزب توده ی ایران در این قضیه، از همان سیاست موازنه ی منفی اعلام شده توسط دکتر مصدق و رادمنش پیروی می کرد، حداقل متحدین خود را، به ویژه هواداران دکتر محمد مصدق را از دست نمی داد. قهرمان «روایت» علوی شاهد یک انکشاف بزرگ بود: حزب توده ی ایران حاضر بود منافع ملی کشور را در راه «انترناسیونالیسم» زیر پا بگذارد؛ و در نتیجه آن چنان ناگوار بود که علوی از آن با عنوان «خیانت» یاد می کند.

او این عصبانیت را به این شرح بروز می دهد که در اعتراض به حضور وزیران توده ای در کابینه قوام السلطنه می نویسد: «می نشینند و در کنگره کلاه خود را قاضی می کنند و تصمیم می گیرند تا زمانی که یک دولت ملی و دموکراتیک سرکار نیاید از شرکت در دولت خودداری کنند و از طرف دیگر یکی از دریده ترین ملاکین آن ها را فریب می دهد و سه وزارت خانه در اختیارشان می گذارد و آبرویشان را می برد. آقایان از ذوق هلیم توی دیگ می افتند».

... یکی دیگر از بزرگ ترین تزلزل و دوگانگی ها در رهبری حزب توده ایران در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ خود را نشان می دهد».

البته آقا بزرگ یادآوری نمی کند که در این مورد هم این شوروی است که سلیقه و صلاحیت منافع ملی خود را به برادر کوچک تر (به ناچار تحمیل می کند چون سببه جهانی را برای ایجاد نفوذ دخالت در ایران پرزور می بیند.

۶- عدم وجود انسجام سازمانی در ساختار حزب.

دوگانگی حزبی

یکی از مسائلی که «آقابزرگ» در قالب قهرمان «روایت» با آن برخورد می کند، «دوگانگی» سمت گیری های حزب در مسأله ی اعطای امتیاز استخراج نفت به بیگانگان است، علوی می گوید: «سیاست حزب توده درباره ی نفت شمال، خیانت بود».

اول می آیند و می گویند: ما با هرگونه امتیاز به بیگانگان بود. علوی می گوید: سیاست حزب توده درباره ی نفت شمال، خیانت بود. اول می آیند و می گویند: ما با هرگونه امتیاز به بیگانگان مخالفیم. اما وقتی سر و کله ی شوروی ها پیدا می شود در خیابان ها راه می افتند و هورامی کشند که چرا نفت را بهشان نمی دهند». «حزب توده... با سازمان دهی یک راهپیمایی آرام ۳۵۰۰۰ نفری در برابر ساختمان مجلس، خواستار اعطای امتیاز نفت به شوروی ... می شود».

در واقع «فرود» - قهرمان «روایت» علوی - در می یابد، حزبی که به آن ایمان دارد و برای اجرای سیاست های آن تلاش می کند، محور تصمیم گیری های سیاسی خود را سمت گیری های سیاسی شوروی قرار داده است. البته در درون حزب، در همان زمان، بخشی از دستگاه رهبری حزب مخالف اعطای امتیاز، حتا به اتحاد شوروی بوده اند: «... هنگامی که شوروی برای نخستین بار یک امتیاز نفتی درخواست کرد، چهل و سه نفر از اعضای برجسته ی حزب که نامشان آشکار نشد، پنهانی به نخست وزیر گفته بودند که اگر از گفت

به زعم کنسول انگلیس در تبریز نمی توانستند بدون حمایت شوروی موفقیتی در ایران داشته باشند و همین جاست که مسأله «فرقه دموکرات» در آذربایجان پیش می آید که حزب توده با انحلال شعبات حزب خود در آذربایجان عملاً می پذیرد که آذربایجان مستقل شده و موردی ندارد که حزب توده در یک کشور دیگر «شعباتی» داشته باشد و در همین حال نیز از مواضع فرقه دموکرات که «ادعای خودمختاری کرده» نیز حمایت می کند و متذکر می شود: «احیای حقوق کلیه ملت ها در گردی احیای حقوق همه با ملیت ها ی اسیر است» نه این که در عقبگروس ها در حمایت از فرقه دموکرات. قوام فرمان ورود ارتش ایران به آذربایجان و کردستان را می دهد و حکومت خودمختار پس از دو روز جنگ - احتمالاً با فشار روس ها - تقاضای صلح می کند و تسلیم می شود و عده ای از آنها به اتحاد شوروی می گریزند ... شوروی ها نیز منتظر سرنوشت مذاکره درباره قرارداد نیمه کاره نفت با دولت قوام می شوند اما که در نهایت قافیه را می بازند.

عملکرد درونی و بیرونی

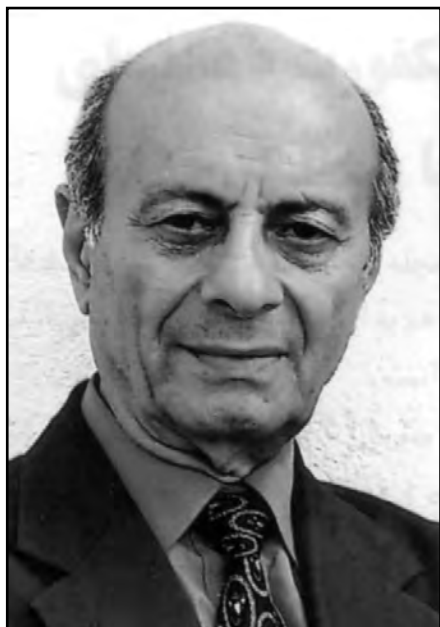
آقا بزرگ به فعالیت دوره ۲۰ تا ۳۲ (دوران پر التهاب فعالیت سیاسی حزب توده ایران با نگرشی مثبت به اصل قضایا نگاه می کند و گاه با تأسف و دریغ نسبت به اشتباهات سیاسی حزب توده ایران، همراه با انتقاداتی تند و تیز. تحلیل علوی از عملکرد حزب توده ی ایران دارای دو جنبه است: درونی و بیرونی. از عملکرد بیرونی آن در چارچوب اتخاذ سمت گیری های نادرست و «خائنانه» انتقاد می کند و از عملکرد درونی در چارچوب عدم انسجام سازمانی و عدم وجود وحدت در تصمیم گیری های سیاسی.

رئوس نکاتی که علوی آن ها را برجسته کرده و بدان ها پرداخته است عبارتند از:

۱. سمت گیری حزب توده ی ایران در مسأله ی اعطای امتیاز نفت شمال کشور به اتحاد شوروی.
۲. موضوع شرکت حزب توده ی ایران در کابینه ی ائتلافی قوام السلطنه در ۱۳۲۵.
۳. رفتار حزب و سیاست آن نسبت به دکتر محمد مصدق و هواداران جبهه ی ملی ایران.
۴. اتخاذ سیاست های سکتاریستی و چپ روانه توسط حزب که منجر به از دست دادن متحدین بالقوه و بالفعل حزب گردید. (هم چنین سر دادن شعارهای تندروانه ای چون درخواست جمهوری در آستانه ی واقعه ۲۸ مرداد ۱۳۲۲).
۵. تزلزل رهبری حزب توده ایران و تذبذب آن در بحران های سیاسی.



دیپلماسی! روزنامه نگاری و شاعری!



من و عاصمی ۶۰ سال با هم دوست بودیم!

آنکه در زیر زمین داد سر و سامانت
کاش می خورد غم بی سر و سامانی من
رفتی و روز مرا تیره تر از شب کردی
بی تو در ظلمتم ای دیده نورانی من
عاصمی عزیز ما، با بهای جان خود به ما این
درس را آموخت که (عمر) شعله ایست که با
(پُفی) خاموش می شود. او این اواخر برای
این که چراغ کاوه (۴۸ ساله) خاموش نشود،
همواره در التهاب و تشویش بود. سبوی
قلبش گنجایش پذیرش آن همه درد را
نداشت. همیشه می خندید. در حالی که
شکسته تر از آن بود که ما تصور می کردیم.
کاوه او نوری بود در ظلمات زمانه که زوایای

تاریک ذهن را روشن می کرد. کاوه به عطر
سخن خوب پای بند بود.
پایان چنان زندگی
باید مرگی چنین سفید
باشد

چنین روشن
چنین زیبا
به سان خاموشی آن
قوها - که زیباترین
آوازشان را
در آخرین نفس هایشان می خوانند
من باور نمی کنم که او مُرده است. مگر می شود
جای آن (ثر) پاک زیر خاک باشد؟؟
او از بند زمان و مکان رست و به ابدیت پیوست.
جایش خالی، یادش پیوسته باقی، سفرش
خوش، راهش پرنور باد. عاصمی در
کوچکترین قاب، در چشم من و در نزدیک
ترین محراب، در دل من جای دارد.

ثروت بزرگ ایران که بر باد رفت!

... و دیگر این که از تصادف خوب روزگار این بود که به محض رسیدن به «لس آنجلس»، «ساختمان
ایرانیان» نشین شدم در یومیه «صبح امروز» و دست بر قضا بغل گوش دفتر ما، مطب «طیب
مسیحانفسی» بود که به محض «آب به آب و دو هوا شدن» و عطسه و سرفه و عوارضات آن با روی
خوش پذیرایمان می شد و بعد از تر و خشک طبی تازه دستگیرمان شد که خانم دکتر خانم مونا
طیب زاده همسر دوست و همکار مطبوعاتی و رسانه ای ما «منوچهر بی بیان» است که ما از پاریس
و صف اولین تلویزیون ایرانی او را در لس آنجلس شنیده بودیم.
چنین شد که تا به حال چهارده، پانزده سال است که زیر چتر طبی ایشان هستیم و او مراقب که اگر آب
توی دلمان تکان بخورد - اگر در تخصص خودش نباشد - فی الفور سایر پزشکان را خبر می کند و این
بنده را به دست آنها می سپرد و الحق و والانصاف که همه آنها در حد خود خانم دکتر و به همان
دلسوزی اند از جمله بابت قلب: دکتر معنوی، بابت ناراحتی و خونریزی معده: دکتر ساچ، بابت
دردهای عظامانی و دست درد: دکتر رشتی گرامی و ... همه را خداوند زنده بگذارد که خلاصه تازمانی
«بیمه» ما راست و ریست شد خانم دکتر طیب زاده و دوستان پزشکش بار سلامتی ما را به دوش
کشیدند!
اما چندین و چند ماهی بود که به واسطه فعالیت هایی در تلویزیون کانال یک و مجله فردوسی امروز،

بنده ناصر امینی از پاریس می رسد خیلی
خوشحالم می کند. افسوس که گاهی اوقات
ملول می شوم و دماغ - که با تمام علاقه ام به
مطالب او - می بینم که ناصر خان توی حال و
هوای «لس آنجلس» نیست - حالا فرق نمی
کند که حال و هوای فردوسی در اروپا و استرالیا
و کانادا و آمریکا به دماغش نخورده - و به
همین جهت بعضی مطالبش در آرشیو می
ماند تا بالاخره روزی هم آنها را به زخم کارمان
می زنیم چون همیشه خواندنی و به درد بخور
است.

ناصر امینی که پس از یک دوره طولانی روزنامه
نگاری (هنوز شرح نداده که چطور از وزارت
خارج سر در آورد و به جرگه دیپلمات ها
پیوسته یا لااقل من نخوانده ام) ضمن این که
چند مطلب در پوشه کنار دست این بنده در
روی میز شلوغ پلوغ سردبیری دارد - نامه ای
هم این هفته نوشته است به بهانه یادنامه
مختصری که ما درباره دوست عزیزمان محمد
عاصمی منتشر کرده بودیم. ناصر خان امینی به
مصدق «مستی بهانه کردم و دریا گریستم»
کلی حرف و حدیث در این مورد دارد. اول
شرحی که روز و روزگاری در سوگ عاصمی
نوشته است در ژانویه ۲۰۱۰ در سن ۸۷ سالگی:

یک عادت خوب «روزنامه نگاران» ایرانی - که
از روزگار جوانی به خوردمان رفته و به دلمان
نشسته - احترام به نویسندگان و روزنامه
نگاران، از ما بزرگ ترها و سال دارترها
(نمی خواهم بگویم پیشکسوت) بوده
است. چه بسا که خوش قلم و خوش ذوق هم
باشند (مثل چندین نفری که می شناسیم) که
اهل بخیه بوده اند و به قول باستانی کارها،
«نوجه پروری» هم می کرده اند و برای
خودشان یا نشریه اشان تا به عنوان دستیار
یکی را برتراشند.

از این بابت این بنده خیلی خوش شانس بوده
که در همان سال های گذراندن رشته ادبی سر
و کارم با هفته نامه آژنگ افتاد و روزنامه نگار
رفیقی مثل ایرج نبوی که استعداد خاصی در
سر و کله زدن با کسانی داشت که فکر می کرد در
آینده «چیزکی» می شوند. پشت بندش
اسماعیل پوروالی بود. چرا پنهان کنم که از
خیلی دیگر از قلمزن ها بسیار آموختم که با
یکدیگر همکار بودیم و یکی از آنها هم «زنده
یاد سیامک پورزند» بود.

این اخلاق در خیلی از بر و بچه های سابق
مطبوعات، ماندنی شده است و به همین
جهت وقتی مرقومه و یا مطالب ارسالی سرور

دستورهای چکاب «خانم دکتر» را فراموش می‌کردم و یا طفره می‌رفتم که آن هفته گیرمان انداخت که: باید بیایی! ... و رفتیم و خانم همچنان خوشرو و مهربان – ضمن این که گرد غمی از چهره‌اش پیدا بود و بفهمی نفهمی، نم‌اشکی را ته چشمانش می‌دید (بابت فوت پدر گرامیش) که به ایشان تسلیت گفته بودیم هم در تلویزیون کانال یک و هم در مجله «فردوسی امروز» به ایشان و خانواده‌اشان. خانم دکتر طبیب زاده بعد از «چکاب» و معاینه، بروشوری از پدرش «مهندس حبیب الله طبیب زاده» به من نشان داد که از شرح حال مختصر آن مرحوم حیرت کردم: دارای تحصیلات عالی بود، غیر از سه فرزند همه متخصص و دارای دکتر، ۸ نوه همگی دارای تحصیلات عالی و دکتر فارغ التحصیل از بهترین دانشگاه‌های پزشکی و حقوقی آمریکا. اما نکته جالب این که «مهندس طبیب زاده» برای اولین بار در ایران فرمول ترکیبی روغن موتور را

طرح کرد که به نام او به ثبت رسید که امتیاز آن را به پالایشگاه آبادان داد. این روغن موتور به عنوان اولین روغن موتور ساخت ایران شناخته شده است و به نام «ایرانول» IRANOIL معروف بود و از آن زمان به عنوان رئیس روغن سازی در پالایشگاه آبادان به کار ادامه داد. او تا سال ۱۹۸۰ بعد از انقلاب در ایران به لس آنجلس آمد و... «مهندس حبیب الله طبیب زاده» ها و هزاران چون او در رشته‌های مختلف «گنجی» بودند که انقلاب اسلامی دو دستی به بیگانگان تقدیم کرد و با خروج این عده از متخصصان، ایران ثروت بزرگ خود را از دست داد.



سیمین بهبهانی به این دیار که برایم آورد و همه دیدنی. این هفته نیز آمده بود تا شعری که خانم سیمین بهبهانی برای او نوشته است به چاپ برسانیم. خانم سیمین بهبهانی نوشته بود: آقای قمصری عزیزم، شعری خواسته بودید با خط خودم! اگر چه خط مرا در آفتاب بگذارید راه می‌افتد، ولی به عنوان یادگار نهمم ... با آرزوی سعادت و سلامت شما: سیمین بهبهانی

جنب و جوش خفته!



سیمین بهبهانی

صبحی بگو بدرخشد

صبحی بگو بدرخشد در قلب آینه هامان
گوشی بگو بگشاید راهی به زنگ صدامان
دست درختی ما را بر آسمان چوبی
سبزی ز ساقه برویان در نیلفام دعامان.
فریاد پر نگشاید در آسمانه ی سَنگی
ای روشن فضا، تنگ است و تیره فضا
بس تُرکتازی توفان، بس نیزه بازی تندر
کو تا کبوتر صلیحی آید به بام سرامان
تعبیر خواب شکفتن در مغز هسته تبه شد
نفشاند دست کریمی یک قطره جود به پامان.

«حق حق» کنان ز گلو مان خونی چکیده به تشتی
بُهتان به هر سر برزن شد «دار دار» سزمان
خواب همیشگی ما جز در وطن به مبادا
کز این امید فزون تر چیزی نمانده برامان.
- هی، نغمه ساز رهایی! شاید که خسته ی دردی
این گونه از تو نربید زاری به نای و نوامان
وقت سواریت، ای زن، صد چشمه دیدم و صد فن
از نوبتاز و بتازان تا ناکجای رهامان
زرین کلاه سحر را بنشان به تخت زبر جد
تا صبح نوبدرخشد در قلب آینه هامان.

نفرات شهر و دم و دستگاه های آن آشنا کند و با چه پشتکاری ارائه طرح پشت طرح برای یک حرکت و کار تازه که متأسفانه دیگر من آن آدم پر جنب و جوش دوران مجله فردوسی تهران نبودم. در این اواخر «مرتضی قمصری» وقتی از سلامت کم آورد و از جنب و جوش افتاد تصمیم گرفت «شعر» بگوید و اول هم آن را برای من می خواند، دیدم که «قطعه ادبی» می نویسد که البته ذوقی هم در آن به کار رفته و استعدادی دارد ولی سفارش کردم که بیشتر کار کند و این ذکر خیر «ادای دین» بوده صداقت و صفای مرتضی قمصری. اما او یک آلبوم عکس پر و کامل دارد و از سفرهای بانوی شعر ایران خانمی

دیگر «آرتیست» نباشد. تنوع کاری راه نیندازد ولی سال های بعد دیدیم که او همچنان، همان روال را دنبال می کند که سالیان پیش آغاز کرده بود و بعدها شنیدیم از انگلستان کوچ کرده به لس آنجلس آمده تا راحت تر بتواند فعالیت دلخواهش را داشته باشد... و در این راه از زندگی زناشویی دور افتاده تا در غربت لس آنجلس «خودش» باشد و عجباکه به «سلامتی» خودش هم نظیر زن و خانواده و فرزندان بود و هربار که او را می دیدی از درد یک گوشه بدنش می نالید. زمانی که در ۱۴، ۱۵ سال پیش به لس آنجلس رسیدم او چندین و چند روز همه کار و زندگیش را اول کرد که مرا با شهر و حواشی شهر و افراد و همه

خیلی جوان بود که او را می شناختم. جلوه هایی گیر از ذوق و استعداد، آن هم به طور عجیب و غریبی که از خودش «ابداع» می کرد. جنب و جوش خاصی داشت که آن را در بعضی مجله های تهران و در بعضی مجالس دوستانه بروز می داد. کاری می کرد که دیگران را «شگفت زده» کند و عجباکه پس از سالیان سال این حالت خاص او ذره ای توفیر نکرده است: مرتضی قمصری را می گویم! او در کنار فعالیت مطبوعاتی و رسانه ای، هزار جور چم و خم هنری و فنی، ابداع و ابتکار می کرد و می کند. آن زمان ها گفتیم زن می گیرد. آن هم یک زن انگلیسی خونسرد (قمصری برای ادامه تحصیل به انگلستان رفته بود) شاید کمی جمع و جور تر شود و

حکومت اسلامی در حال فروپاشی است...

... ولی ما چه می کنیم؟!

سیاسی - اوشاوس - پاریس

● سپاه پاسداران دریافته است که چرا هرچند مدتی عده ای از فرماندهان سپاه به علل مشکوکی جان می بازند و در چند ماه اخیر نیز «بیماری» آنها را از پای درمی آورد؟! ● ایرانیان مخالف رژیم روز به روز از هم دورتر و پل های مودت را میان هم خراب می کنند!



داشتند و با نشان دادن عکس ها و کارت های شناسایی خود ثابت می کردند که از رده بالای رژیم جمهوری اسلامی هستند که در پی بازداشت فرزندان و یا همسران و یا نزدیکان خود، به دلخواه و یا بالاجبار به خارج از کشور گریخته اند. این پدیده را تاکنون آنگونه که باید و شاید، اپوزیسیون پراکنده مانناسته در خدمت رهایی مردم و میهن مان، سازماندهی کند و امروز در پی اعتراضات علنی سردار حسین علایی، هر روز که می گذرد فرماندهان بازنشسته دیگری با او و سخنانش همراه می شوند. عماد افروغ و علی صنّیع خانی و غلامعلی رجایی که (از نظر خودشان) سوابق «درخشانی در خدمت به نظام اسلامی» دارند نیز لب به شکوه و شکایت گشوده اند زیرا که هر یک از این ها در سال های اخیر از فرزندان و خویشان خود قربانی هایی در حد قتل و شکنجه و زندانی شدن داده اند و طیف این گونه بسیجی ها و پاسدارهای بازنشسته روز به روز روبه افزایش است.

حال از حال و روز مهدی خزعلی، عباس پالیزدار

آنها از وابستگان و گماشتگان رژیم حکومت اسلامی بودند و به ویژه از فرماندهان سپاه و بسیج و دیگر ارگان ها شاهد قتل و شکنجه و آزار فرزندان خود بودند. هرچند نام روح الامینی ها و حاجی غتبان ها در رسانه ها منتشر شد اما ده ها خانواده دیگر از قربانیان رستاخیز ملی بودند که رژیم تاکنون به آنها اجازه اظهار عقیده و طرح مصیبت وارده را نداده است.

این خود موجب شده تا در کنار ده ها تن از چهره های اصلی نظام اسلامی - چون ابطحی ها، نبوی ها، مرعشی ها و ... که بازداشت و شکنجه شده بودند - دل از حکومتی که سال ها برایش از جان مایه گذاشته بودند، برگردند...

فرماندهان شاغل سپاه در چند مورد اعتراضات خود را به شخص سیدعلی خامنه ای اعلام کردند و اکثر معترضین پس از چند روز یا چند هفته در پی سانحه هوایی و یا انفجار بمب و یا تصادف کشته شدند، و ده ها تن دیگر از کشور خارج و پناهنده شده اند و من بارها شاهد دیدار افرادی بودم که مقامات بالا و درجات فوق العاده ای

به سزایی داشته است.

از چشمگیرترین های اخیر آن، جانشین «استیو جابز» که یک ایرانی ۵۷ ساله است تا مدیران و پایه گذاران کمپانی های مختلف و مدرن جهان در همه زمینه های اقتصادی، فنی، تجاری، علمی که همه جا چهره های ایرانی می درخشند و متأسفانه این همه گنجینه بسان دیگر ثروت ملی ما به تاراج و یغمای تاریخ می رود....!

بدین رو اکنون این جوانان و نوجوانان - فرزندان ایران زمین هستند - که با سیستم فاشیستی و مذهبی و مستبدانه حاکم مخالفند که این مخالفت می تواند که بدنه و درون خانواده ها نیز اصابت کند به ویژه در این دوران که فرزندان جایگاهی بس فراتر از (ما) فرزندان پیشین در دل و ذهن و اندیشه والدین خود دارند، به مراتب بهتر می توانند نقش تأثیرگذاری بر روی آنها داشته باشند.

یکی از تحولات اخیر در کشور که از فردای سرکوب جنبش مدرن و رستاخیز ملی پدید آمد، بازداشت و شکنجه و قتل جوانانی بود که والدین

پیش از این که جنبش آزادیخواهی، به جنجال و شورش و نوعی رستاخیز ملی (به بهانه سبز انتخابات) در ایران کشیده شود، نسل جوان ایرانی از هر قشر و طبقه و دسته ای با عقاید خشک و خرافه و فشار و سرکوب روحانیون حاکم اقدام به مخالفت کرده بود و در فرصت های مختلفی، این مخالفت ها را بروز می داد.

در هنگامه انقلاب سپاه اسلامی ایران حدود سی و دو، سه میلیون جمعیت داشت که امروزه فراتر از هفتاد و چند میلیون در خارج و داخل کشور است. می توان گفت تقریباً نیمی از جمعیت کنونی ایران از فردای انقلاب چشم به جهان گشوده اند با جهانی نو و دیگرگون و بسیار متفاوت با دوران والدین خود روبرو شده اند. جهان نویی از ارتباطات و پیشرفت های گول آسای تکنولوژی که برای نسل های پیشین آنها هرگز قابل تصور نبود به ویژه این که عنصر ایرانی در این تحولات جهانی و تکنولوژی مدرن خود نیز نقش شایسته

“DEVOLUTION”

فیلمی از احمد بهارلو و راد بهارلو

روایت تازه‌ای از مصیبتی بزرگ که
سی و سه سال است بر ایرانیان نازل شد است

وابسته به شهرداری تهران و از سرداران سابق سپاه نیز اول بهمن ماه بر اثر سکنه مغزی چشم از جهان فرو بست.

حسین علایی از فرماندهان سابق سپاه پاسداران با انتشار یادداشتی، درگذشت این چهار سردار سابق سپاه را تسلیت گفته است. «علایی» در پیام خود از احمد سیاف زاده یاد کرده و نوشته که این سردار سپاه در بسیاری از عملیات‌ها «علیه رژیم صدام» در جبهه‌های جنگ فعال بود.

البته از دیرباز یک نقشه کهنه (از زمان اشغال متفقین در ۱۳۲۰، پس از آن بعد از حوادث سال ۱۳۳۲ و ترک شاه از ایران و سپس بعد از استیصال آمریکایی‌ها از خلاصی گروگان‌ها و بعد از آن سال‌ها پرتنش شدید غرب با ایران در مورد ساخت

سلاح هسته‌ای) درباره تقسیم و تجزیه!!! ایران در خیالات افیونی مالیخولیایی بعضی از «مراجع سیاسی خارجی و دولت‌های غربی» - الحمدلله از شر روس‌ها و توده بازی راحت شدیم - و پادوهای ایرانی و خارجی که مغزشان را منجمد شده است که با یکپارچگی ایران و در اصرار ایرانیان به تمامیت ارضی کشورشان راهی به‌دهی نمی‌برند و به‌کلی در هر ابعاد و شکلی و هر رنگ و ایدئولوژی و عنوانی، مردود است.

امانمی‌توان از این واقعیت طفره رفت که مخالفان رژیم - ایران‌دوستان نیز دچار پراکندگی هستند. ما مخالفان رژیم نیز همگی هر روز که می‌گذرد از هم دورتر و جداتر و با یکدیگر دشمن‌تر می‌شویم و به هزار و یک بهانه، پل‌های دوستی را به‌کینه و حقد و حسادت و دوری میان هم خراب می‌کنیم به‌گونه‌ای که هیچ انسان و گروه و جمع‌یاکسی را بر جای نگذاشته ایم که به قول معروف بتوانیم پشت سرش نماز بخوانیم!!

که از فرماندهان جنگ ایران و عراق بوده‌اند و از حشمت طبرزدی که برادر شهید و برادر سردار پاسدار می‌باشد (او از اولین کسانی بود که به علی خامنه‌ای در بدو امر حکومتش، ایمان داشت) و در سخت‌ترین شرایط زندانی هستند که بگذریم درمی‌یابیم که رژیم اسلامی در هیچ جایگاهی، محبوبیت ندارد و در حال فروپاشی است اما باید دید در این ریزش چه برنامه‌های جایگزینی در پیش است. اما در همین حال مرگ و یا قتل سیاسی چهار سردار پیشین سپاه به این فروپاشی دامن می‌زند.

و بدنه فروپاشی شده آن در حال ریزش است در همین حال مرگ و یا قتل سیاسی چهار سردار پیشین سپاه که به این فروپاشی دامن می‌زد.

وفا غفاریان (۵۲ ساله)، عباس مهری (۵۲ ساله)، احمد سیاف‌زاده (۵۵ ساله) و منصور ترکان (۵۰ ساله) چهار فرمانده سابق سپاه پاسداران در چند روز گذشته بر اثر «بیماری» درگذشتند.

وفا غفاریان، رئیس هیات مدیره شرکت مخابرات ایران و از مدیران ارشد سابق سپاه و صنایع دفاع در حوزه جنگ الکترونیک بود که اول بهمن آن‌طور که رسانه‌ها گزارش کرده‌اند بر اثر بیماری درگذشت.

خبر فوت عباس مهری، استاد دانشگاه جامع «امام حسین» و از فرماندهان ارشد سپاه (بر اثر سکنه مغزی) نیز طی روزهای اخیر از سوی برخی رسانه‌ها منتشر شده است.

احمد سیاف‌زاده، رئیس سابق دانشگاه عالی سپاه پاسداران (دافوس) هم آن‌طور که رسانه‌ها اعلام کرده‌اند در روزهای اخیر بر اثر عارضه قلبی درگذشته است.

منصور ترکان، مدیرعامل شرکت «یادمان‌سازه»

برنامه «تجزیه ایران» که از ۱۳۲۰ تا کنون در مراجع روسی، آمریکایی، انگلیسی و اسرائیلی و ... بود، پوسیده و کهنه شده و در هر شکلی و با هر ایدئولوژی خاصی مردود است!



برای سفارش خرید و اطلاعات
بیشتر لطفاً به وب‌سایت
WWW.DEVOLUTIONMOVIE.COM
یا با تلفن: ۹۳۵۰-۴۹۱-۲۰۲ رجوع فرمائید.

چگونه ایران «تماشاخانه» دار شد؟! (۲۸)



جامعه ایران و پذیرش تئاتر اروپایی!



اردوان مفید

در این مرحله از یادداشت های تأثر به سبک اروپایی بدنیست از «تأثر خصوصی» تا «تأثر دولتی»، از «تأثر خواص» تا «تأثر عوام» بگویم که برای ورود به این مقوله جالب و مهم و تأثیرگذار تأثر ایران به خصوص مسأله کنترل نمایشنامه ها و فضای تئاتر به این هنر تازه پای فرنگی، نگاهی هم به حرکت تأثر از بخش خصوصی به بخش دولتی بیاندازیم و آن را از دو دیدگاه مورد بررسی قرار دهیم:

۱- زیان های وارد شده به روند و رشد طبیعی به سبک تأثر اروپایی در بخش خصوصی.

۲- بالا بردن سطح فرهنگ تأثر از دیدگاه علمی و عملی در بخش حمایت های دولتی آن...

ورود تأثر به سبک اروپایی همراه با دیگر رشته های هنری و علوم - و اکثراً از طریق ایرانیان سفر کرده به اروپا و یا بازرگانان از فرنگ برگشته آغاز شد - نام هایی چون «تالپوف» و میرزا فتح علی خان آخوند زاده و قرچه داغی ... را به عنوان اولین آغازگران تأثر برایمان تداعی می کند که با نوشتن و اقتباس و ترجمه و به اجرا درآوردن چند «تأثر» به سبک و سیاق اروپایی در این رشته بارور شده هنری در اروپا راه را به روی مشتاقان هنرهای نمایشی مدرن ایران باز کردند.

وزیدن نسیم «مدرنیته» و ایجاد فضای امن سال های ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰ تغییر و تحول در لباس و آرایش و پوشاک و در طبقات و قشرهای جامعه و کشف حجاب و ورود پرجنب و جوش زنان در اجتماع بسیار مردانه ایران، آمادگی عمومی برای پذیرفتن تجدید و جلوه های مثبت آن، فضای تازه ای را در ایران به وجود آورد که در جامعه یک حالت هوشیاری و اشتیاق به فراگیری، بیداری و تلاش دمیده بود.

توجه عمومی به هنرهای نمایشی از نوع اروپایی آن، باعث محو و کم رنگ شدن تدریجی هنرهای

با ورود تأثر غربی گرچه بعضی از رشته های هنر نمایشی بومی کم رنگ و محو شد ولی «تأثر ملی» نیز با هنرنمایی هنرمندان ایرانی هم حضوری موفق داشت!

در بخش خصوصی توانسته بود ریشه ای سالم در جامعه مشتاق بدواند و بنا بر درخواست های روز مشتاقان بیشتری نیز جلب کند و بالطبع کارهای بهتری نیز ارائه گردد.

بدین ترتیب بود که تماشاخانه های لاله زار عده ای از دست اندرکاران رشته های هنر نمایشی را جلب کرد که قبلاً در قهوه خانه ها نقالی می کردند، یا در نمایش های روحی تجربه داشتند و یا تعزیه گردان و تعزیه خوان بودند که به عنوان یک گروه ثابت به استخدام تئاترها درآمدند و در کنار آنها چهره های جوان و هنرمند تحصیل کرده به عنوان «بازیگر» جلب این تئاترها و گروه های هنری شدند با نگاهی به این دوره پر بار از تأثر - سوای هنرمندان تثبیت شده ای چون سارنگ، بهرامی، مفید، پایگان، حالتی، ظهیرالدینی، گرمسیری و ... و نام هایی چون مجید محسنی، حمید قنبری، محزون، علی تابش، تفکری و کمی بعدتر وحدت، ارحام صدر، امیر شروان ... در می یابیم که تأثر در همان معنای اروپایی خود می رفت تا از یک «نهال» نورس به درختی بارور تبدیل گردد.

باز کند و مورد استقبال فراوان عامه قرار بگیرد. «لاله زار» و تماشاخانه هایش توانسته بود دست اندرکاران نمایش های سنتی ایران را نیز به خود جلب کند و از تجربه و آگاهی صحنه ای آنها بهره فراوانی بگیرد و به طور خودجوش مانند بنگاه های شادمانی (که مدت ها بود با حمایت تماشاگران در عروسی ها و جشن ها شرکت می کردند و اکثراً زندگی مختصر خود را نیز بدینوسیله اداره می کردند)

حالا تماشاخانه ها با همان الگوها منبغی شدند که هم هنر اروپایی را عرضه می کردند و هم درآمدی داشتند و در یک رقابت همه جانبه در رضایت مردم و جلب آنها به تماشاخانه های متعدد می کوشیدند که هر روز در گوشه ای از این «لاله زار» هنری سبز می شد، به خصوص در تئاترهای مردمی - تا قبل از سال های ۱۳۳۰ - با جلوه هایی از تأثرهای کمدی و تاریخی و حماسی، و با آگاهی از ذائقه و سلیقه مردم، این رشته از هنر هر روز از روز گذشته پرمایه تر می شد و تماشاگران بیشتری را به خود جلب می کرد. تأثر

نمایشی قدیمی و بومی می شد به طوری که مثلاً دیگر رغبت دیدن «شهر فرنگی» با آن شکل و صورت بسیار ابتدایی که - حتی در زمان کودکی من یکی از جلوه های تفریحات کودکانه ما بود - با به وجود آمدن «سینما» و رونق این صنعت چشم گیر، این وسیله، یعنی «شهر فرنگ از همه رنگ» تدریجاً به عنوان خاطره ای دور، به نظر می رسید و در مقابل «سینما» بر پرده های عظیم و شگفت آور خود جای خالی یک مجموعه از هنرهای نمایشی را پر می کرد.

با همین حساب نقل و نقالی و تعزیه و تعزیه خوانی و پرده خوانی و انواع معرکه های کوچه و بازار و قهوه خانه آرام آرام چراغشان کم نورتر و رنگ باخته تر می شد!

رشته های هنری غرب (به خصوص در بخش تأثری آن) برخلاف هنرهای بومی که در قهوه خانه ها و «تکلیا» اجرا می شد و ورود زنان در این اماکن قدغن و یا مقدور نبود. این شکل از هنر اروپایی با موسیقی و رنگ و لباس و ترانه و فضای خود توانسته بود به سرعت در دل مردم جای خاصی



چکه! چکه!

زرتشت پیغمبر شد!

زرتشت پیغمبر باستان ایران به قول مسلمان ها به نوعی - یکی از «شهدا»ست. زرتشت طی یکی از تهاجم های تورانیان (کافران) به ایران در سال ۵۸۳ قبل از میلاد در روی پله های معبد بلخ به دست یک تورانی به نام «براتروک» کشته شد. زرتشت در ۶۴۰ (ق.م) در شهر رضاییه به دنیا آمد و تعلیمات علمی و اخلاقی او موجب شده که مذهب او در عهد ساسانیان آیین رسمی ایرانیان گشت.

سلیمان و «عدون»

خلق و خوی «برادرکشی» بعد از «قابیل» فرزند آدم و حوا (که لابد آن زمان متداول بود) به سلیمان نبی سومین پادشاه بنی اسرائیل نیز رسید. او در سال ۱۸۰۷ قبل از میلاد به تخت نشست و با برادرش «عدون» جنگید و او را از میان برداشت. «بیت المقدس» از بناهای سلیمان است و در سال ۹۲۷ (ق.م) درگذشت. غزلیات سلیمان معروف است و هم چنین عشق بلقیس ملکه سبا به وی از جمله افسانه هاست.

المپیک پاسداشت هرکول

نخستین بازی های المپیک به پاس گرامیداشت پیروزی هرکول بر حاکم ستمگر زمان از سال ۷۷۶ (ق.م) در کوچه های المپ آغاز شد و تا سال ۳۹۴ میلادی ادامه داشت و در این سال «تئودوزیوس» امپراتور رم ادامه بازی ها را ممنوع کرد.

خدایان یونانی

یونانیان به الهه های متعددی اعتقاد داشتند که هر کدام مظهر یک نبرد یا پدیده طبیعی و یا انسانی بودند، مانند زئوس: خدای خدایان. آپولون: مظهر روشنائی، موسیقی و شعر. آرتیمیس: الهه وحوش. مریخ: الهه جنگ. آتنا: الهه هوشیاری. آفرودیت: مظهر زیبایی و عشق. اروس: مظهر دوستی کردن. هرا: الهه ازدواج و تولد و تناسل. هستیا: الهه آتشگاه. پوزئیدون: خدای دریا و هرکول: خدای قدرت بشری.

دانشمندی که اتم را شکافت

«اوتوهان» بزرگ ترین دانشمند اتمی جهان است. او آمریکایی و مقیم آلمان بود و در سال ۱۹۳۸ اتم را شکافت و راه را برای ساختن سلاح های اتمی باز کرد ولی «هیتلر» متوجه کشف او نشد و گرنه اولین بمب اتم را آلمان ها منفجر می کردند یعنی فاجعه ای صمدار بزرگ تراز «هیروشیما». «اوتوهان» از انفجار بمب اتمی در ژاپن دچار ناراحتی روانی شد و خود را مقصر می دانست.

نمایشنامه های سیاسی الهام گرفته از انقلاب کبیر فرانسه و انقلاب بلشویکی روسیه در هیاهوی سیاسی روزهای نهضت ملی شدن نفت!



گرفته بود - نمایش را با نوعی «اتراکسیون کاباره ای» قاطی کرد تا بتواند سر پا بماند. تأثرهای لاله زار و سپس کم و بیش با پیش پرده ها و قصه های قدیمی و طنزهای روز به کار خود ادامه دادند اما آن رشته ای که آغازگر تأثر اروپایی بود و توانست که در ضمن کارهای کمدی مسائل اجتماعی را نیز مطرح کند و بدین وسیله عامه مردم را به سوی جنبه های مثبت فرهنگ اروپا جلب کند، پس از چندی کاملاً خود را از تأثر لاله زار بیرون کشید. تعدادی از نام آوران تأثر به مقامات اداری روی آوردند و برای همیشه از تأثرکناره گرفتند و عده ای که هنوز «عشق» نمایش در وجودشان بود به «سینما» جلب شدند و با حضور مستعد و بارور خود سینمای «مردمی» را پایه گذاری کردند، همان سینمایی که مجدداً روشنفکران بعدی آن را «فیلمفارسی» نام نهادند و به علت «عامه پسند» بودن آنها، این گونه سینما را نیز مردود دانستند، مثلاً اثری ک بالاترین فروش همه دوران ها را داشت «گنج قارون» را؟!!

چهره های پیش پرده خوان تأثرهای لاله زار دهه ۲۰ و ۳۰ بعد از این ماجراها «صداها» بسیار معتبر رادیو بودند و در سینما نیز ستارگان بی رقیب دوران، کسانی چون غلامحسین مفید، گرمسیری، سارنگ، بهرامی، مجید محسنی، پرویز خطیبی، حمید قنبری، علی تابش، تفکری، بهمنیار، بهشتی، عبدالعلی همایون، جمشید شیبانی، مصدق، حالتی، نصرت کریمی، مرتضی احمدی، عزت الله انتظامی و... ترجیح دادند در همان رشته سرگرمی و طنز و کمدی شاخه معتبری از هنرنمایشی را این بار در سینما ادامه دهند. اما تأثر سیاسی با نوعی وابستگی به وزارت فرهنگ و هنر و یا به طور مستقل و جمع و جور سرنوشت دیگری داشت...

حکایت همچنان باقی...

جامعه ایران و به خصوص جوانان گذاشت و این رشته از تأثر (نمایش سیاسی) در همان دوران کوتاه فعالیت خود توانسته بود تأثیر به سزایی در جامعه ایرانی و درک و فهم تأثر اروپایی بگذارد، و نویسندگان بعدی تأثر ایران را آماده کار و بهره برداری موفق تری کند و در عین حال موجب شد که دولت، کنترل بیشتری بر فعالیت های نمایشی داشته باشد. به خصوص این نمایش ها زنده اجرا می شد و تماشاچی ها، از بازیگران در نزدیک ترین فاصله «پیام» مورد علاقه خود را می گرفتند و این خود امر «کنترل» و «سانسور» را مشکل تر می کرد...

در جریان زرد و خوردهای حرفه ای این گروه «تأثرهای سیاسی» کاملاً به نمایش های کمدی درام و غیر سیاسی که هر شب در تأثرهای لاله زار به روی صحنه می آمد، بی اعتنا ماندند. به خصوص که این هنرمندان خود را حامل پیام های سیاسی می دانستند و آن گروه را مضحکه و بی محتوای دانستند گویی تافته های جدا بافته ای هستند و به آن نمایشنامه ها «انگ» تأثر «لاله زاری» می این مهر «تأثر لاله زاری» هیچگاه از چهره تأثرهای این خیابان پاک نشد. هر چند که بعدها تروپ جعفری با همان هنر پیشه های «تأثر سعدی» در تأثر پارس و بعد تأثر جامعه بارید همان نمایشنامه ها را به روی صحنه آوردند و یا تأثر تهران به کارگردانی دکتر والا، نمایش «دست های آلوده» ژان پل سارتر نویسنده چپگرای فرانسوی را به روی صحنه آورد، و بعد پیس جالب و سنگین «محاکمه ماری دوگان» در تأثر نصر به روی صحنه آمد ولی با همه اینها، تأثر در لاله زار به اصطلاح «جان» نگرفت و تروپ محمدعلی جعفری و هنرمندان تأثر سعدی با موفقیت چندانی روبرو نشد و از ادامه فعالیت ها بازماندند و تأثر تهران نیز - که حالا در بست در اختیار دکتر والا قرار

این ها گروهی بودند که هر چند «شکل» ظاهری تأثر را از فرنگی ها به عاریه گرفته بودند اما «محتوا» را با آگاهی ها و استعدادها یشان، و به سبک و سیاق خود یا با چارچوب «سلیقه های» ایرانی به معرض تماشا درمی آوردند اما در همین دوران ترجمه و اقتباس از تأثرهای اجتماعی و گاهی سیاسی نیز با پیام های خاصی که داشتند (نمایش های قرن نوزدهمی و آغاز قرن بیستمی اروپا) گروهی جوان مشتاق را به ایجاد تماشاخانه خصوصی که متمرکز بر اجرای اینگونه آثار باشد علاقمند کرده بود که البته از حمایت و پشتیبانی بعضی از سازمان ها و احزاب سیاسی نیز برخوردار بودند با نمایشنامه هایی که تحت تأثیر «انقلاب کبیر فرانسه» بود و یا زوایایی از انقلاب کمونیستی روسیه را نشان می داد.

کم کم با حال و هوای سیاسی مملکت به خصوص بعد از اشغال ایران توسط متفقین و آزادی هایی که در دسترس نویسندگان و یا نمایشگران قرار گرفت و ترجمه نمایشنامه های سیاسی و جهت دار سیاسی، صحنه های تأثر به صورت میتینگ های سیاسی پر از اعتراض و فریاد درآمده بود که معمولاً به ضد سیاست حاکم تعبیر می شد.

بدین ترتیب دولت ها به خود حق می دادند که این تأثرها را زیر «کنترل» خود بگیرند و سانسوری که گاه و بیگاه به مطبوعات تحمیل می شد در عرصه هنر تأثر نیز به چشم بخورد...

در آغاز این فشار به صاحبان تأثر در مورد «پیش پرده های سیاسی» آنها بود و بعد به متن نمایشنامه ها کشید که نوک تیز آن متوجه «تأثر فردوسی» بود که هنرمندان چپ گرا زیر نظر عبدالحسین نوشین همراه با جوانان هنرمند عضو حزب توده مانند خاشع، جعفری، شباویز، نصرت کریمی و دیگران به اصطلاح نمایش های «بودار» را به روی صحنه می آورد.

در ادامه این فعالیت تأثری عبدالحسین نوشین با کمک «عبدالکریم عمویی» سرمایه دار چپ گرا و متمایل به حزب توده، «تأثر سعدی» را در خیابان شاه آباد روبراه کردند با همان نمایش تأثر فردوسی با این تفاوت که با نزدیکی دولت سپهبد رزم آرا، با سیاست اتحاد جماهیر شوروی، فعالیت گسترده تری داشتند تا جایی که شب اول افتتاح «تأثر سعدی» سپهبد رزم آرا نخست وزیر و چند تن از وزیران بلیط خریدند و شاهد هنرنمایی شاگردان عبدالحسین نوشین در نمایشنامه «بادبزن خانم و بندرسیر» شدند.

چندی نگذشت فضای سیاسی ایران با «نهضت ملی شدن نفت» و سپس نخست وزیری دکتر محمد مصدق دگرگون شد و حزب توده و اقمار آن مانند سازمان جوانان دموکرات، خانه صلح، جمعیت هواداران صلح و نشریات آن (مانند به سوی آینده، شهباز، جوانان دموکرات، مصلحت و...) فعال تر شدند و بالطبع در این اوج فعالیت سیاسی نیز هنرهای نمایشی آنها تندتر و گسترده تر می شد.

این جریان که حدود دو سال و نیم به طول انجامید با پایان دولت دکتر مصدق نیز خاموش و متوقف گردید، اما در هر حال تأثیر خود را در



سفر

بهار شهری

(۸۳)

تا اینجا خوانده اید که:

میرزا باقر، که همسر دارد با عزت در غیاب شوهر اورابطه پیدا می کند. بعد زندانی و سپس خلاص می شود. دکان های پدرش را می فروشد. تمام ذخیره مالی و پولی کبری و سپس پول طلا آلات او را به باد می دهد. سپس با همسرش راهی مشهد می شوند. او با زن شوهر داری معاشقه می کند. پس از چندی سراغ زن مسن ثروتمندی می رود که دوپسرش با خواهر خود به اسم زرین تاج با مادرشان زندگی می کردند. زن اتاقی در خانه اش به او داد. زری که شاهد هماغوشی مدام مادرش با میرزا باقر بود، با وی نیزهمبستر و از او آبتن می شود. روزی برادرها برای تفریح به باغشان می روند و دست و پای میرزا باقر را با طناب می بندند بعد سراغ خواهرشان رفته و او را خفه می کنند و در چاله ای می اندازند و میرزا باقر را در چاه قنات متروک باغ وارونه آویزان کردند. ولی او را مأموران نجات دادند و به زندان انداختند. بعد دو برادر خبر شدند که مادرشان بدنام و مقصر است و مادر هوسبازشان را به قعر چاه انداختند. میرزا باقر از زندان به خانه برگشت و دید که زنش پسری زاییده، لباس درویشی پوشیده و از خانه فرار کرد.

در خانه ای که کبری کلفتی و از صاحبخانه پیرمرد اسهالی هم مراقبت می کرد. شوهر عروس کوچک تر صاحبخانه شب که کبری در اتاق پیرمرد بیمار تنها بود مزاحم او شد از او می خواست که با هم باشند ولی کبری با او دعوا و مرافعه کرد. از صدای آنها نوکر خانه بیدار می شود به خیالی که دزد آمده و همه را بیدار می کند.

کبری با گریه و زاری جریانات آن شب را برای خانم بزرگ تعریف می کند و با این که از نیمه شب گذشته و پیرمرد هم مرده بود آن خانه را به قهر ترک می کند. در همین موقع نامه مادرش با یک حواله پنجاه تومانی برایش رسید که به تهران بازگردند و آنها هم راه تهران را درپیش گرفتند.

میرزا باقر خودش را به حوالی تهران رساند و شنید که اوضاع تغییر کرده و دوره تصدی سردار سپه و رییس الوزرای سید ضیاء الدین است. قوانین جدید روی کار آمده از جمله گدا بگیرد. او به ناچار به کار بنایی مشغول می شود و دلاله ای با حيله او را راضی کرد که زنی زشت و سالمندی را بگیرد و میرزا باقر به طمع زندگی و ناهار و شام و جای خواب، دچار بلای عجوزه و دوال پایی به نام «جواهر» می شود. شب بعد از زفاف متوجه شد که دچار چه پیرزن کربهی است و چند روز بعد هم فهمید که اسباب و اثاثیه متعلق به همسایه بوده و جواهر جز گلیم و خرت و پرت بی ارزشی ندارد که تصمیم به طلاق او گرفت ولی با دیدگی و ستیز و بد زبانی زن روبرو شد.

اوبه تصادف با همسرش کبری که از مشهد آمده بود، روبرو شد و قرار آشتی گذاشتند میرزا باقر تصمیم گرفت که جواهر را طلاق بدهد تا این که یک روز در صندوق خانه پرآشتی را دید که مجمله گوسفندی بر آن قرار دارد و روی آن خطوطی نوشته اند و پی برد که با زن جادوگر و خطرناکی سروکار دارد. زن همسایه هم در غیبت جواهر برای او شرح داد که زن به کمک یک رمال، ازدواج با او را ترتیب داده است.

حاجی رمال از آن هفت خط های شیاد بود. زمانی جواهر عاشق شاگرد آهنگر جوانی شده بود، به حاجی رمال مراجعه کرد و او برای گره گشایی دستور داد که عریان شود تا داعی به تن او بنویسد و او را تصرف کرد و چند دعا برایش نوشت. بدین ترتیب حاجی رمال با جواهر دوست شد و او را دلاله خود برای به تور زدن زن و دخترها و پولدارها کرد و در مقابل، او برای ضبط میرزا باقر جادو و جمبل برایش تهیه می کرد و برای کبری (هوویش) مزاحمت می تراشید تا کدورت او را با میرزا باقر بیشتر کند. از طرفی دوستان کبری هم او را تشویق می کردند که به رمال و دعانویس مراجعه کند ولی زن می دانست که اولین شرط مراجعه به آنها از دست دادن ناموس اش خواهد بود و هیچکدام آنها از زن جوان نمی گذرند و از آن سو «جواهر» مرتب از حاجی رمال دستور می گرفت که کبری را اذیت کند. تا این که کبری تصمیم گرفت با میرزا باقر از در آشتی درآید و به میل او باشد که جواهر را دور کند و این بیشتر باعث ناراحتی «هوو» یش شد و یک روز که می خواست در پاشنه منزل کبری چیزی را دفن کند، همسایه ای کبری را خبر کرد و آن دو «هوو» به جان هم افتادند و فحش و فحشکاری و دست آخر مشتش و لگد و گاز تا همسایه ها جدایشان کردند و جواهر به خانه رفت و منتظر میرزا باقر ماند و به دروغ می نالید که کبری ناقص اش کرده:

ویراستار: قاسم بیگزاده

به جوش آمده و دو چشمانش چون دو گل آتش گردیده بود، به دور اتاق به قدم زدن پرداخته بود که جواهر به هوش آمده و مجدداً مطالب خود را دنبال نمود:

– تموم استخوانای دک و دنده ام خورد شده، نمی تونم که حرف بزنم! اما می خواستم بهت بگم که اگه من مردم، خونم گردن توهه، که این همه دوست ات داشتم و این بی محلی های تو مجبورم کرد عقبیت پیام تا خودمو به این روز بندازم! تو چه خیالت؟ این دل بی صاحب مونده منه که نمی تونه خودشواز تو جداکنه و این همه مصیبتو بایس تحمل بکنه و آخرشم محبت تورو به گور ببره! هر چی باشه، اون زننه و اونام بچه هاتن که بایس نیگرشون داری و این من ام که آب گذرون ام! اما اینم بدون که اونا پول جیبتو می خوان و این منم که فقط تورو واسه و جودت می خوام و یه شب اگه نباشی، مرغ هوا و ماهی دریا خواب به چش شون می ره و به چش من نمی ره که خیال می کنی زنده به گورم کرده باشن! من که می دونم از این رختخواب بلند نمی شم و جون سالم در نمی برم اما اگه هیچ محبتی به ام نکردی، این محبت رواز م دریغ نکن که لااقل شب جمعه ها سر قبرم بیای یه فاتحه واسه ام بخونی و یادت باشه تو این دنیا اگه دلسوزی داشتی، فقط جواهر بود که اگه پشت ناخونت خراش ورمی داشت، خیال می کردی کارد به جیگرش می زنی و

شیکمش زده، بچه نازنین شو سقط کرده! از ظهری تا حالام رو خون افتاده و از پس کهنه عوض کردنش هم بر نمی یایم! می خواستین بگین که یه دسته گیس شم کنده و چوب و لنگه کفشی ام نبوده که تو سر و مغزش نکوبیده باشه و کسی رو نبوده که از یار غاراش سرش نریخته باشه! می خواستین بگین، فحشی نبوده که نثارش نکرده باشه! و بهش بگین حرفایی که از دهن اون زن نانجیب سایه بالا آفتاب مهتاب ندیده اش جلوه زارتا نامحرم دراومده که از دهن هیچ سوزمونی یا حندقی در نیومده! این ام می خواستین بهش بگین که گفت، اگه شوورم غیرت داشت، همی امشب می یومد طلاق مومی داد اما افسوس که از پاندازی باغ بهجت آباد کم تره! می خواستین بگین، همون دختر حاجی الله یارش که با اسم باباش هی دهن شوهر می کنه خالی می کنه، جلوی صدتا سبیل کلفت شلیته شو بالا زد، پایین تنه شونشون همه داد تا شهادت بدن شوورش منو یا اونو، کدوم یک رو بایس نیگریداره!

به دنبال آن نیز «جواهر» چندین غیه ی سخت کشیده، کف از دهن بیرون داده، دست و پا به زمین کوفته، زبان از کام بیرون افکنده و سر به یک سو انداخت که همسایه ها به دور بسترش ریخته و به کمکش شتافتند. اطرافیان هر یک قندآب به گلویش کرده، گلاب به رویش پاشیده، کهنه زیر دماغش می سوزانیدند و میرزا باقر که از غیرت خون در کاسه سرش

– می خواستین بهش بگین، زیر گاز و نداشتن و زیر سنگ و آجر خورد و وشگون ام یه جای آبادی به تنش خمیرش کرده، بیخ خرمش گرفته و می خواستین بهش بگین، که لقت ام به

بلد نبود دوستی شوبه زبون بیاره و تو اون دنیا دست اش از گور واسه ات بیرون می مونه و بازم خوبی و خوشی تورو آرزو می کنه! آخ...! آخ...! خدا جون! مردم، شیکمم، پهلوام، سرم، دارم می میرم! همسایه ها تورو به خدا شومام حلالم کنین! بدی، خوبی، هرچی دیدین چشم ببوشین! خودم می دونم... خیلی اذیت تون کردم! جون تو گلومه! بایس اشهدمو بگم! یا فاطمه زهرا نجاتم بده! انالله و انا الیه راجعون، اشهدوان محمد رسول الله، اللهو ربی! محمدو نبی یی! قرآنو کتابی! علی و یازده فرزندش امامی! صراطو حق! حسابو حق! میزانو حق!

این احوال چنان میرزا را به رقت آورد و حس ترحمش را برانگیخت که به تلافی آن تاکبری را هم روانه دیار جواهر نماید، با چنان خشم و غضبی که تاکنون مانندش را در خود ندیده بود، بیرون آمده، راه خانه کبری را در پیش گرفت. مرد بی تعصبی که نزدیک چهار سال زن و بچه را در دیار غریب، بی سرپرست و یار و یاورها کرده، ذره ای در رو حیه و حمیتش اثر نگذارده بود، اکنون با چهار کلمه سخن جواهر که کبری فلان حرف را جلوی بیگانه زده و فلان عمل و فلان حرکت ناشایست را کرده است، چنان غیرتش به جوش آمده و ملتهب گردیده بود که عجله داشت هر چه زودتر کبری را به چنگ آورده، سرش را روی سینه اش بگذارد! او می رفت اما شهاب آتشی که می رفت و هیچ مانعی جلودارش نبود و نمی گردید و می رفت اما صاعقه و رعد غرایبی می رفت که عالمی فساد و خرابی و تباهی با خود می کشید و می شتافت و با چنان حالتی می شتافت که گویی مردی را بر بالای شکم زنش دیده باشد!

— پدر پدر سوخته شو در می یارم! همی الان زیر کارد ساطوریش می کنم! خیال کرده! منو میرزا، پسر حاجی ابوالقاسم می گن نه برگ چغندر! تو چهار محله تهرون آبرو دارم و همین الانه که بوق و کرنای بی آبرو گیری زن من، گوش به گوش به همه ی کوچه محله ها رخنه کرده باشه! من نبایس ثف ثفه و انگشت نماباشم و درباره زن من حرف بزنم! الان می رم زبون شو از پس کله اش بیرون می کشم! نفت و پوشال می برم خونه شو با خودشو و بچه هاش آتیش می زنم! مرد نیستم اگه

حق شو کف دست اش نذارم و با همین پنجه هام بیخ خرشو نگیرم و خفه اش نکنم! از زن کم ترم اگه یکی شو کوتاهی بکنم! من که پس یه جوجه زن بر نیام، بایس لای جرزم بذارن! تیکه تیکه اش می کنم! گیساشو قیچی می کنم! چشاشو با انگشتام بیرون می کشم! پستوناشو می برم جلوسگ می اندازم! زن اوس میرزا جلو مردا بیاد ست به فلون جاش بزنه؟ ریزه ریزه اش می کنم! حالا تموشامی کنی! می رم در دگون اوس غفور ماله ساز، یه کارد بزرگ ورمی دارم، بی غیرتی رو نشونش

عجالتا کار واجب تر از اون باهات دارم، بیا یه دقیقه بریم مسجد جمعه، یه گوشه بیشینیم، بین چی بهت می گم، بعد برو هر جامی خوی بری! این کا کا پیرمرد خوش زبانی از مردم شیراز بود که یکی از مستأجرین همان خانه به شمار می آمد و شوهر زنی بود که میرزا باقر را از مکر و حيله های جواهر آگاه کرده بود.

— خدا پدرشونو بیامرزه! مسجد رو هم تعمیر کردن از اون کثافت درس آوردن، آدم رغبت می کنه یه دقیقه توش بیشینه و خدام پدر این سیدضیاریو بیامرزه که تو مسجد

نابودش می کنن! از قدیم گفته ان، آدم تو شهر کورا اگه کارش می یافته بایس یه چش شو هم بذاره تا بتونه زندگی بکنه و یه نفر آدم اگه ملائکه آسمون و پیغمبر خدام باشه و تو صد هزار دزد بیفته و بخواد جلودزدی شونو بگیره، یه ساعته یه لقمه چپش می کنن، مگه این که خودشم مثل اونا باشه تا باهاش رفاقت بکنن!

— ببینم کارت همین بود که منو اینجا کشیدی؟

— نه! می خواستم یه خورده فکر پرت بشه، خلقت جا بیاد تا بتونم باهات حرف بزنم! نگفتی دلش



وقتی می اومدم داشت اشهدشو می گفت! چه بدونی تا حالام چونه انداخته باشه! آخه زن ام انقدر بد ذات شده! زن ام انقد بی رحم شده! انقده بی چاک و دهن و بی آبرو شده! مگه من دیگه تو محل می تونم سر بلند بکنم؟ تو بمیری کا کا! حرفایی که من از اون شنفتم، اگه تو که صد پشت غریبه بودی، شنفته بودی، می رفتی روده هاشو دور گردنش می پیچیدی!

— حرفا تو زدی...؟ حالام یه خورده گوش کن ببین من چی می گم! اولاً همین کا کایی که الان جلوت نشسته و می بینی که دست فروشی می کنه، یکی از تاجران معتبر شیراز بوده که از دست همین زنا فراری شده و توتهرون به این روز افتاده! اگه تو دوتا شونم تا حالا گرفتی، من نوزده تاشونم گرفتم و این جنس پدر سوخته رو هیفده مرتبه بهتر از تو می شناسم! تو این دعوا، زن من همه روز اول تا آخرش دنبال جواهر زنت رفته بوده، تعریف کرده، واسه من گفته، از سیر تا پیازشم خبر دارم و این ام که عقب ت اومدم، اون منو فرستاد که داری می ری شری را بندازی، پیام جلوتو بگیرم! اولاً اگه مرد عاقلی بودی بایس می پرسیدی که جواهر خونه کبری رفته این بلوا رو راه انداخته یا کبری به خونه جواهر اومده کتکش زده؟ دومش باز اگه عقلت به کارت می رسید، می فهمیدی زن شصت ساله که ده ساله از زنده زا افتاده، دوره یائسگی شو طی می کنه! تا حالام، این سه ساله یه دفعه ندیدی لک دیده باشه یا قاعده شده باشه، پس نمی تونه آبستن بشه که لقت بخوره و بچه بندازه! سوم شم اگه می خوی دروغ شو بفهمی و مکرشو بشناسی، یه دستمال سفید وردار تر کن، برو خونه به صورتش بمال تا بفهمی چی به سر و صورتش مالیده، خودشو اون رنگ کرده و تورخت خواب انداخته!

تو حالا هنوز جوونی و هر چی ادعای فهم و شعور بکنی، قدیه ساعت حقه بازی های اینا، چیزی سرت نمی شه: **درخت مکر زن، صد ریشه داره/ فلک از دست زن اندیشه داره/.**

خاطرت ام جمع باشه! نه این که نمرده و نمی میره، بلکه ده تا مثل من و تورم تو گور می کنه و هنوز سُر و مر و گنده راه می ره، پدر مردای مثل تورو در می یاره! اصلاً تو یکی از این

ورق بزیند

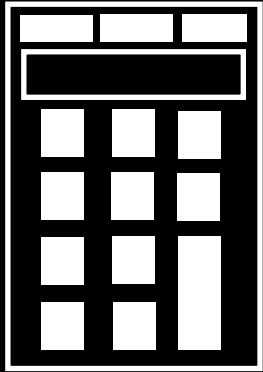
چی بود، هم چی فشفشه شده بودی، داشتی طرف خونه بچه ها می رفتی؟

— برا این که پدر لعنتی افتاده به جون این زنیکه بیچاره و جای آبادی برایش باقی نداشته! لقت توشیکمش زده، بچه شو سقط کرده! هم چینش کرده که نعش شو به خونه فرستاده! بیچاره رو رنگ شوکه دیدم، جیگرم واسه اش آتیش گرفت! دُرُس مته رنگ زرد چوبه شده بود و حرف که می خواست بزنه، از بی حالی لب و لوچه شو نمی تونست ضبط بکنه!

خوابیدن ام قدغن کرد! اگه نه از همی الان چندره پندره هایی بودن که هر طرف توش فس دون هوا کرده بودن، جا گرفته بودن که آدم از بوکند نفیرشون نمی تونست پا توش بذاره! حیف که دارن کله گنده ها که راه بست و بند و منفعت شون بسه می شه، زیر آب شومی زنن و می خوان بلندش بکنن، اگه نه خیلی کارای دیگه ام می تونست بکنه. خُب دیگه! آدم اگه فیل ام باشه، به جنگ پشه بخواد بره، اگه یکه و تنها باشه کاری از پیش نمی بره! سرش می ریزن نیست و

می دم! در همین افکار بود و هر لحظه قدم ها را تندتر می نمود که نام خود را شنید کسی از پشت سر صدایش می زند و وقتی به دنبال نگریست، کا کا، یکی از همسایه های خانه جواهر را دید که با شتاب خود را به وی نزدیک می کند. — ها...؟ اوس میرزا او غور به خیر! کجا از این طرفا؟

— می رم جد و آباد این زنیکه پدر سوخته رو تو خلا بندازم! همون کبری، مادر بچه ها! — خیلی خُب! دیر نمی شه! من



F.M. Razy

ACCOUNTING & TAX SERVICES - TAX CONSULTATION

خدمات حسابداری

و مالیاتی رازی

عضو انجمن ملی حسابداران

آمریکا و کالیفرنیا

عضو انجمن حرفه‌ای مالیاتی آمریکا

■ انجام کلیه امور حسابداری و دفترداری با

استفاده از کامپیوتر

■ ایجاد سیستم کامل حسابداری از طریق

کامپیوتر

■ تهیه و تنظیم گزارش‌های مالی جهت

استفاده مدیریت، بانک‌ها و سایر مؤسسات

اعتباری

■ تهیه و تنظیم اظهارنامه مالیاتی مؤسسات

و اشخاص

■ محاسبه حقوق کارمندان و Pay Roll Tax

■ ما مناسبترین قیمت ممکن را به شما ارائه

خواهیم کرد

(818)301-8100

Fax: (818)301-8101

20501 Ventura Blvd., #160

Woodland Hills, CA 91364

آگهی و تبلیغات کسب و کار

و حرفه و شغل شما در هفته نامه

«فردوسی امروز»

اعتماد و اعتبار هموطنان ما

را به شما بیشتر جلب می‌کند.

وارو بوده که آدم بایس عقل داشته باشه! توانون کوچه تنگ و ته دالونی که صدتا پیچ می خوره تابه درخونه برسه و دوتا موش دعوا کنن، یکی شون خفه می شه! مرد و راهگذر کجا بوده که هزار تاش جمع بشه؟ اونو ام که شلوارشوپایین کشیده، چلپ چلپ روش می زده، بهش افتخار می کرده، همین زنت جواهر بوده! نه اون بیچاره! به همین نشونی ام، اون طوری که زنامی گفتن تازه موهاشو تمیز کرده بود، پشت شم یه تیکه ماه گرفتگی بهش بوده! خیلی بخشین ها! من نبایس این حرفارو بزمن و نشونی ناموس زناي مردمو تو سینه ام حفظ بکنم، به رخ شون بکشم اما واسه این می گم که روشن ات کنم و بفهمی ریشه از کجا آب می خوره! نری یه کاری بکنی که پشیمونی بار بیاری!

وقتی میرزا باقر این مطالب راشنید، مثل کسی که در خواب بوده و سطلی آب سرد به رویش ریخته اند، از جابر خاسته و گفت:

— پس هم چی؟! آ... پدر سوخته مکار هی! حالا که این طور شد می رم اون کاری که می خواستم سرکبری درآرم، سر این در می یارم! اگر دروغی می خواسته بمیره، راست راستی سینه قبرستونش می کنم!

— نه این کارم صلاح نیست! دوتا زن داشتن، سه تا زن داشتن، همین بازی یارم داره، هزار دفعه حتماً شنیدی، آدم دو زنه بایس تو مسجد بخوابه! واسه این که تو خونه هرکدوم بره، همین آشه و همین کاسه است و همین خلق تنگی یارم بایس تحمل بکنه! می گن، یا نکن با فیل بانان دوستی یا بناکن خانه ای درخورد فیل! یا آدم بایس قیدشونو بزنه، عطاشونو به لقاشون ببخشه و خودش راحت بکنه یا صبر و حوصله داشته باشه، بتونه سرو کله بزنه! اون وقتی که جوون بودم، می شنفتم می گن، مرد اون کسی یه که زن نگیره! مسخره می کردم و می گفتم: پس خدا مردی رو واسه چی گذاشته؟ اگه این جور باشه، مرد بازن چه فرقی داره؟ بعدش که زن گرفتم و دچار شدم، فهمیدم راست می گفتن! آدم که زن می گیره، از زن ام پایین می یاد و نصف زن می شه! واسه این که با یه جرز هیکل نتونسته اختیار بیست مثقال پایین تنه شو نیگر داره! دار و ندارشم داده، یه عمرم خودشو غلام همون زنی که نفهم و خرو زبردست اش می خونده کرده! که چی یه؟ سالی ماهی یه دقیقه پیشش بره، دست خرشو تو لجن بزنه! پس حالا که این همه نادون بوده و نادونی کرده، نتونسته خودشو جمع آوری بکنه، بایس چشم شم چهارتابشه، پیه این مصیبتاشم به تن بماله!

ادامه دارد ...

رمان «شکر تلخ» را از کتاب

و انتشارات پارس تهیه فرمائید

تلفن: ۳۱۰-۴۴۱-۱۰۱۵

پدر سوخته ها رو سراغ داری که با این چیزا مرده باشند تا این دومیش باشه؟ از پوست کلفتی صدتا هزارتا مرد می میره، این لعنتی یا سرشون درد نمی گیره! می گی نه؟ می برمت قبرستون، سنگ قبر رو واسه ات می خونم! بین تو هزارتا مرد چند تازن مرده که داری این حرف می زنی؟ من که می گم اصلاً زن روئین تنه و آب حیات خورده و مُردنی نیست! اگه با دست خودم ام تو گورشون بذارم، باز باور نمی کنم که مرده باشن! قبول کن هنوز من ندیدم یه زن راست راستی ناخوش شده باشه! حتی یه گریه از ته دل و بی پدر سوختگی بکنه! همه ی این ادا و اطفا راشم که دیدی، حقه بازی بود! آب زردچوبه به صورتش مالیده بود! اظهار عشق و علاقه هاشو، آه و ناله ها و اشهد گفتناشم حيله و بدذاتی بود که تو رو آتیشی کرده باشه و به جون اون بیچاره فرستاده بادشه! این جنس حروم زاده، مثل بوقلمون صدتا رنگ عوض می کنه و مته پیاز هزارتا تو و هزارتا رو داره که صدسال پیشینی، روپوش ازه ش سوا بکنی باز به آخریش نمی تونی برسی! حق ام داری که اگه این کارارم نکنن، بارشون زمین و خودشون پیاده می مونن! مجبور می شن مته ما مردا، بیچاره ها هتک شون پاره بشه، عرق از هفت لاشون بیرون بزنه تا بتونن امرشونو بگذرونن!

اول مکرشون اینه که از راه حرف و ریشخند و قریون صدقه پیش می یان و وقتی کارشون جلو نرفت، گریه رو سر می دن و وقتی ام زیاد سُبّه رو پُر زور ببینن، خودشونو به موش مردگی می زنن، غش وضعف می کنن، این ادا و اصولا و لوندگری یایی رو که دیدی، در می یارن! صدق مطلبش اینه که این زنیکه جادو جنبل برده بوده جلو خونه اون چال بکنه، همسایه ها می رسن هووشو خبر می کنن که به جون هم می پرن و تو دعوا م نون و حلوا خیر نمی کنن! این اونومی زنه، اونم اینو می زنه و کار به اینجا می رسه که اگه از من ام بپرسی، حق با اون زن کوچیکه بوده که همون جام اگه چالش می کرده، منعش نمی شده بکنی که جون و نفس و همه چی شواین یکی اومده از دستش گرفته، نمی تونسته ببینه که درباره اش گفته ان «زن ارچه همه رای با آبروی / نگیرد دلش خرمی جز به شوی» تتمه شم رفته بوده بلکی اونجا پا مال بکنه!

یه موش، یه مار، یه شیر، یه سگ اگه کسی به حریم ملکیش تجاوز بکنه، تا آخرین نفس باهاش مبارزه می کنه و وقتی این می بینه یکی از گرد راه رسیده، ملک و مال و امید و همه چیزشو ضبط کرده و اون تو ولایت غربت داشته کهنه شوری می کرده، این اینجا با شوورش کیف می کرده، اگه لقمه لقمه شم می کرده، حقش بوده! حرفایی رم که شنفتی کبری جلوی هزارتا مرد به فلون جاش زده و شلیته شو بالا کشیده و چی و چی و چی و چی، اونام مثل باقی کارای دیگه و حرفای دیگه اش



۱۰۰٪ طبیعی

آرامش بخش روح، تسکین دهنده جسم



کنترل اعصاب،
فرو نشاندن خشم و اضطراب



کمک به کاهش وزن
و تنظیم کننده اشتها



افزایش انرژی،
نیرو و حافظه

Biogenics Technology Inc.
Tel - 818-882-7300
Fax - 818-882-8250

فریدون میرفخرایی

تبدیل نوار به هر سیستم
عکاسی پورتره
فیلم برداری از مراسم خصوصی
(818)585-3901



Aria Realty

Properties for US & International Clients

مشاور املاک آریا

مشاور شما در امور خرید و فروش
خانه، آپارتمان و املاک تجاری در لاس وگاس

Buying? Selling?
Investing?
I CAN HELP.

برای دریافت هرگونه اطلاعات
در مورد خرید املاک در لاس وگاس
با تلفن یا ایمیل ما تماس بگیرید.

بهار یک نقطه دارد نقطه آغاز
بهار زندگیتان بی انتها باد
سال نو مبارک

Hamid R. Jalali
Manager

702.321.5751

hamid@ariarealtylv.com

To Receive free listing of
available Properties email us @
mstertz@vegasrealtors.org
hamid@ariarealtylv.com

Mel Sertz, SFR
Corporate Broker/Realtor®
702-858-6237



www.AriaRealtyLV.com



هفته نامه «فردوسی امروز» را مشترک شوید

«فردوسی امروز» در راستای آزادی و دموکراسی با همکاری نویسندگان ارزشمند و اندیشمندان آزادیخواه

ویزا و مستترکارت پذیرفته می شود و در صورت پرداخت با کارت، لطفاً شماره خود را گذاشته تا با شما تماس حاصل نماییم و یا می توانید ایمیل کنید. Ferdosiemrooz@gmail.com
(در وجه: Ferdosi Emrooz)

Ferdosi Emrooz 19301 Ventura Blvd., #203, Tarzana, CA 91356 Tel:(818)-578-5477 Fax:(818)-578-5678	آمریکا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۲۲۵ شش ماه باپست سریع: \$ ۱۱۵ کانادا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۲۷۵ شش ماه باپست سریع: \$ ۱۴۰ اروپا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۳۶۵ شش ماه باپست سریع: \$ ۱۸۵
--	---

Name: نام Address: آدرس پستی	Last name: نام خانوادگی Country: کشور Telephone: تلفن	هفته نامه فردوسی امروز سردبیر: عباس پهلوان مدیر مسئول: عسل پهلوان تدارکات: رضا پهلوان گرافیک: آرتور آزاریان عکاس: فریدون میرفخرانی تایپ: حمیرا شمسیان امور بازرگانی: ونوس
---	--	---

facebook Ferdosi Emrooz

Coming Soon
www.FerdosiEmrooz.com

مراکز فروش مجله «فردوسی امروز»

Eskan Varam 62 Bis Rue Des Entrepreneurs Paris 75015 France	Time Co. 62 Ter Rue Des Entrepreneurs Paris 75015 France	Caspian Supermarket 9191 Baltimore National Pik Ellicott City, MD 21042	Perspolis Market 327 S. Rancho Santa Fe RD. San Marcos, CA 92078	Westwood Music 1355 Westwood Blvd., #1 W.L.A CA 90024 (310)473-4980	Shayan Market 3801 West PCH Torrance, CA 90505
Ketab Corporation 1419 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 477-7477	Star Market 12146 Santa Monica Blvd Los Angeles, CA 90025 (310) 820-6064	Tehran Market 1417 Wilshire Blvd Los Angeles, CA 90403 (310) 393-6719	Q Market 17261 Vanowen St Van Nuys, CA 91406 818-345-4251	Selin Food Bazaar 469 W. Broadway Glendale, CA 91204 (818) 956-1021	Crown Valley Market 27771 Center Drive Mission Viejo, CA 92692 (949) 340-1010
Kolbeh Ketab 1518 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 446-6151	Tochal Market 1418 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 441-1041	Super Saman Market 6003 Fallbrook Ave Woodland Hills, CA 91367 (818) 347-8002	ARA Grocery 1021 E. Broadway Glendale, CA 91205 (818) 241-2390	Wholesome Choice 18040 Culver Dr. Irvine, CA 92612 949- 551- 4111	Super Irvine 14120 Culver Dr # A2E, Irvine, CA 92604 (949) 552-8844
Pars Book, INC. 1434 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 441-1015	Glatt Kosher Market 11540 Santa Monica Blvd, Los Angeles, CA 90025 (310) 473-4435	Woodland Hills Market 19964 Ventura Blvd, Woodland Hills, CA 91364 (818) 999-3003	Patrick's Market 1143 E. Broadway Glendale, CA 91205 (818) 247-7329	Jordan Market 24771 Alicia Pkwy # A, Laguna Hills, CA 92653 (949) 770-3111	Mission Ranch Market 23166 Los Alisos Blvd, Mission Viejo, CA 92691 (949) 707-5879

VENTURE FARM



سرمایه گذاری و کمک به شرکتهای تکنولوژی جوان

VentureFarm.com



Huntington Beach Ford

نگران کردیت خود نباشید، ما می توانیم به شما کمک کنیم.

www.huntingtonbeachford.com

هانتینگتون بیچ فورد با مدیریت و کارکنان ایرانی در خدمت هم میهنان عزیز

2012 Ford E-150 Van Cargo

3 door Van Cargo, 4.6L V-8 cyl, 4-Speed Automatic
(Stock #12463, Vin # CDA37863)



Net Cost to You \$26340

2012 Ford Escape Hybrid SUV

4 door SUV, 2.5L I-4 cyl, Continuously Variable
(Stock # 12234, Vin # CKA29305)



Net Cost to You \$33820

2012 Ford Edge SE SUV

4 door SUV, 3.5L V-6 cyl, 6-Speed Automatic
(Stock #12385, Vin # CBA60335)



Net Cost to You \$28670

2012 Ford Focus SE Sedan

4 door Sedan, 2.0L I-4 cyl
(Stock Number 12383 Vin # CL290556)



Net Cost to You \$19880

2011 Ford Transit Connect XL Van Cargo

4 door Van Cargo, 2.0L I-4 cyl, 4-Speed Automatic
(Stock Number # 11836, Vin # BT062290)



Net Cost to You \$21105

2011 Ford F-150 Truck Crew Cab

4 door Truck Crew Cab, 3.5L V-6 cyl, 6-Speed Automatic
(Stock Number # 11945, Vin # BFC35303)



Net Cost to You \$37575

2012 Ford Mustang Coupe

2 door Coupe, 3.7L V-6 cyl
Stock Number # 12411 Vin # C5268054)



Net Cost to You \$24585

2012 Ford E-250 Van Cargo

3 door Van Cargo, 5.4L V-8 cyl, 4-Speed Automatic
(Stock # 12462, Vin # CDA42254)



Net Cost to You \$25885



Please ask for Calvin (Massoud) Ghanian

(مسعود غنیان)

Commercial Truck / Fleet Manager

(888) 466-1119

18255 Beach Boulevard Huntington Beach, CA 92648



All advertised prices Exclude Government fees and Taxes, any finance charges, any dealer document preparation charge and emission testing charge. To qualify for the \$500 military rebate, customer must be currently on active duty. To qualify for the \$500 college rebate, customer must be currently enrolled with at least six (6) credited hours or graduated within the last six (6) months, to qualify for the trade-in rebate, customer must trade-in a 1995 or newer Non-Ford/ Lincoln/ Mercury vehicle, to qualify for the competitive trade-in rebate, customer must trade-in a 1995 or newer Dodge/ Chrysler/ Jeep / Plymouth vehicle, some Ford vehicles are excluded. To qualify for F.M.C.C. Rebate, customer must finance through F.M.C.C., All discounts include all Ford rebates, some rebates may require the customer to have a valid business license. Rebates one in lieu of Special low interest rates (O.A.C.) on all advertised vehicles. All dealer installed accessories at retail price. Pictures of vehicles are for illustration purpose only. Lo-jack security device is pre-installed on all new vehicles in dealer inventory and will be added to the final sale price. All vehicles are subject to prior sale. Rebates subject to current Ford offers in effect at the time of sale.